هو

حسب الفرمایش

جناب مستطاب سلالة السادات

العظام اشرف الحجاج آقای

حاج میر محمد صادق سمت

تحریر پذیرفت و زینت

طبع محلّی شد

هو

شرح نامه دستور العمل
که جناب مولای متقیان از برای مالک
اشتر نخعی در حکومت مصر مرقوم فرموده اند
که برای حفظ مملکت و رعایت رعیت و نگاهداری
دوست و بیرون نمودن دشمن بنکوتر از آن
ممکن نیست و در حقیقت تمام حکمت
و شریعت در آن مندرج
است

بسم الله الرحمن الرحیم

گوهر گرانبهای حمد و لالی ثمین سپاس و ستایش
مالک الملکی است عز شانه و عظم سلطانه که
مقتضای عنایت شامله و عدالت کامله عالیشان عقل را
والی مصر بدن ساخته مالک زمام تصرف و تدبیر گردانیده
و براهنمائی انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علیهم
شاه راه معرفت و عبادت هدایت نموده تشریف
شریف تکلیف پوشانید و بفروغ نیر باهر النور شرع
بجاده مستقیمه عدل که اساس بنیان سلطنت زمان

ره انیست

روائیست دلالت کرده بر قانون رعایت و شبانی
و دستور محافظت و پاسبانی بدایع و دایع خود
آگاهی داد و بجهة حفظ و حمایت حوزهٔ حق از هجوم
جیوش باطل بجنود تائید و تسدید محفوف گردانیده افسر
تمکن و اقتدار بر سر نهاده إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ
درود نامعدود و ثنای بر نشا انبساط انوار وجود و مبدء
تجلیات آثار فضل وجود گرامی ساز گوهر ساکنان خطه
خاک سرافراز انجمن لولاک لما خلقت الافلاک
طرازندهٔ رایت هدایت سرگشتگان گمراه فرازندهٔ
لوای نصرت برای محمد رسول الله و بر آل
اطهار و عترت ابرار آنحضرت که حافظان آثار نبوت
و رسالت و والیان اقلیم هدایت و شارعان طریق
صلاح و سداد و فاتحان ابواب فلاح و رشادند
خاصه مکمن انوار معارف ربانیه و مخزن اسرار علوم
فرقانیه آیه باهره شواهد عالم قدس جبروت حجت

ظاهره بدایع آثار ملک و ملکوت حامل عهد و میثاق انبیا
و مرسلین صاحب توقیع وقیع سلموا علی علی بامرة
المؤمنین صلوات الله وسلامه علیهم ما بزغت
انوار الحق من آفاق الظهور وبقیت آثار العدل
علی صفحات الازمنة والدهور
وبعد بر صفحات ضمایر ارباب اولوا الالباب
نیر این معنی از مشرق حق وصواب پرتو افکن گشته که
بمقتضای وما خلقنا السموات والارض و
ما بینهما لاعبین ایجاد هر ذره از ذرات امکان
امکان متضمن غایت ومصلحتی وابداع هر حقیقتی از حقایق
عالم کون ومکان مشتمل بر حکمت ومنفعتی است واز
آنجا که نوع انسان را افسر کرامتهای ولقد کرمنا
بنی آدم بر سر وتشریف والای شرافت وفضیلت
بر سایر موجودات عالم در بر هست غایت خلق آن واسطه
عقد وجود ونسخه مختصر عوالم غیب وشهود خواهد

غایات

غایات و اعظم ثمرات که اقتنای کنوز معرفت و ارتقا
معارج عبادت حضرت رب العزة عزّ شانه است
تواند بود چنانچه پرتو نور این معنی از مشرق وَمَا
خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنِ
معاین ناقدان بصیر و جلوهٔ ظهور این مقصد
اسنی از وادی کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِيّاً فَاَحْبَبْتُ
اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ شاهد عارفان
خبیر است و چون طریق عبادت بر وجهیکه باید و شاید جز
بفروغ نور دعوت و نبوت نتوان نمود و پردهٔ خفا
از چهرهٔ معرفت بدون توسط سفراء حضرت الهیه
و تلقی اخبار کتب سماویه نتوان و سلسلهٔ تمدن و تعامل
که موقوف علیه بقاء نوع انسانیست بی وضع که رجوع بآن   قانون
منتج انسداد ابواب تنازع و تخالف و ارتباط اسباب
توافق و توالف باشد انتظام نیابد و ضابطهٔ تعاون و
تظاهر که معظم ارکان تعیش و تنعم اشخاص بشری است

بدون نصب میزانیکه مراعات آن موجب انتظام

مواد تکالیف و تمایل و انضباط قواعد تساوی

و تعادل گردد استحکام نپذیرد وازاینجهة بمؤدای

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا

مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ

بنیان نظام مرجع عالم بعثت و رسالت و نصب موازین

شریعت و ملت تأسیس و تشیید یافته و پرتو انوار

خلافت و امامت بعد از ختم سلسلهٔ رسالت و نبوت

بر صفحهٔ روی زمین تا انقراض زمان تافته لاجرم مدار

انتظام کارخانهٔ تکوین و ایجاد و بنای انتظام

مصالح معاد و معاش اقامت موازین شرع مبین

و محافظت قواعد و قوانین دین متین است و چون بمساعد

تأییدات ربانی و معاضدت عنایات بی غایات سبحانی

در این ایام خجسته فرجام که نیر عالم افروز امامت

عظمی در سحاب غیبت کبری مستور و چهره جهان آرای

۷

خلافت والای امام امان و حجت بالغهٔ حق سبحانه

و تعالی بر مردمان صلوات الله و سلامه علیه و علی

آبائه در حجب خفا مشهور است بیضهٔ ایمان و اسلام

و حوزهٔ مذهب حق ائمه علیهم الصلوة و السلام بمیامن

دولت روز افزون و برکات سلطنت ابد مقرون

علیحضرت اسنی مرتبت کیوان رفعت مشتری سعادت

صافی طویت صفوی ارومت زینت بخش اورنگ

سلطنت و فرمانروائی رونق افزای سواد اعظم عظمت

و مملکت و کشورگشائی مهر سپهر سروری و تاجداری گوهر

صدف حشمت و بزرگواری رافع رایات جاه و جلال

جامع آیات بینات دولت و اقبال صاحب رایات

شوکت و اقتدار عاقد لوای فتح و فیروزی و انتصار

نور دیباج نصفت و معدلت و احسان بحر متواج رافت

و مرحمت و امتنان مشرق الشمسین دینداری و شرع

پروری مطلع السعدین خیر اندیشی و عدالت گستری

زیبندهٔ تاج و تخت شاهی رانندهٔ رموز مملکت و فرماندهی
کامیابی صاحب رایت جهانبانی مداری و اشتهار بر قبهٔ خضراء
صاحب ذیل سرافرازی و افتخار بر مفارق ملوک ساحت
غبرا فرع شجرهٔ طیبهٔ نبویه غصن دوحهٔ باسقهٔ علویه مشید
ارکان شرع اطهر مروج آثار ائمهٔ دین اطهر مطلع انوار
باهرهٔ الملک والدین توامان مجمع آثار ظاهرهٔ ان الله یامر بالعدل والاحسان
سلطان سلاطین اسلام بنیان قواعد حمایت مذهب حق
اهلبیت علیهم الصلوة والسلام المحفوف بجنود الفتح والظفر
والتأیید من الملک الرحمن حامی الفرقة الناجیة ابو النصر
سلطان شاه سلیمان شیّد الله تعالی بمساعدة الایمان
واعلی به کلمة الحق علی منابر الاعلان و منابر
الاعلام و وفقه لنصرة المذهب الحق والدین
القویم و اتاه من فضله الذی یؤتیه من
یشاء والله ذو الفضل العظیم
از تعرض ارباب کفر و طغیان و تطرق اخراب بنی

وعده آن محروسه و حدیقه دلگشای ایران که مطرح
اشعهٔ انوار ایمان و مهبط جنود فیوض بی منتهای ملک
نشان است بارواح باشقه اصول عقاید حقه و اشجار
طیبه سنن و شعائر فرقه محقه مغروس است بر ذمه
شیعه اثنی عشریه بلکه بر جمهور راه یافتگان حریم انصاف
از اصناف بریه لازم و متحتم است که هر یک بقدر وسع
و امکان و فراخور مرتبه و مکان شکر گذاری حقوق
این دولت راسخة الارکان که حصن حصین ثغور دین اقدس
اطهر و حرز متین حوزه مذهب حق ائمه اثنی عشر
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین است قیام و اقدام
نمایند در تحصیل اسباب ثبات و استقامت و
تکثیر موجبات بقا و استدامت این سلطنت عظمی که معظم
آن شیوع دعای خیر در اقطار بلاد و ظهور آثار یسر
و رفاهیت بر صفحات احوال عباد است اقصی
طریق اجتهاد پیمایند از اینجهة همواره صدر الصدور

۱۰

صحایف دوامی این داعی دوام این دولت سلیمانی
ماجد بن محمد الحسینی البحرانی آن است که در مقام
محافظت و پاسداری حقوق این خاندان
ولایت نشان السنه همگی سکنهٔ دارالامان
ایران بدعای ازدیاد عمر و طول بقاء
و ارتفاع لواء اعتلا و ارتقاء ذات بابرکات
اشرف اقدس ارفع اعلی اعلی الله تعالی
اعمدة ملکه و سلطانه ناطق قلوب صافیه و
نفوس زاکیهٔ اهل ایمان در مسئلت خلود دنیای
جاه و دولت و رسوخ ارکان عظمت و حشمت
و علو رایات فتح و نصرت آن اعلیحضرت که
مثمر تزاید و تضاعف قوت و شوکت دین
اسلام و تفرق کلمه و تشتت شمل اعادی اهل
بیت نبوت علیهم افضل الصلوة والسلام است
متوافق بوده باشد و چون تکثیر جنود دعا و تسخیر

ممالک قلوب که مقدمه متین نتیجهٔ بقا و پایندگی سلطنت
و فرمانفرمائی روی زمین است باشد آثار عدل
و ظلم انبساط ظلم منوط و قیام بحق این مقام بدانستن
قواعد محکمهٔ حکومت و ریاست و ضوابط مقرره
رعایت و سیاست و سنجیدن آن بموازین مقومه
کتاب و سنت و قوانین مقتبسه از مشکوة علوم و آثار
ائمهٔ عصمت و کرامت علیهم من الصلوات ازکیها
و من التسلیمات اشرفها و اسناها
مربوط است و نخبه و نقاوه آن قواعد مبتنیه بر اساس
عدل و حکمت و ضوابط مبنیه بلسان صاحب
شرع و ملت در طی مکاتیب و عهدنامجات
و وصایای حضرت سید اوصیا و سرور اولیا
نقرها تم اعتمادلیکم الله ولی عهد من کنت
مولاه فعلی مولاه صلوات الله و سلامه علیه که
در ایام خلافت بولاة و سرکردکان حدود و قطعات

و عمال و کارکنان بلاد و امصار نوشته اند مندرج
و در ضمن مقالات شریفه کلمات طریفه و حکم فایقه
و امثال رایقه و نصایح وافیه و مواعظ شافیه
آنحضرت که بتحریک زبان بیان بر صفحات ضمایر
و الواح خاطر راه یافتگان وادی امن ایمان نگاشته اند
مندمج گردیده در اینوقت عهدنامهٔ شریفه مشتمله بر
عمدهٔ ارکان سرگردگی و پیشوائی و زبدهٔ آداب
جهانداری و فرمانروائی و نقاوهٔ سنن دادرسی و
عدالت گستری و خلاصهٔ سیر ملک آرائی و رعیت
پروری که آنحضرت بجهة صفوهٔ اصحاب عقیدت
شعار و اسوهٔ احزاب حقیقت دثار خود مالک اقلیم
وفاداری فارس مضمار جان سپاری حامل لوای
ولای شاه ولایت پناه صاحب منزلت والای
لقد کان لی کما کنت لرسول الله سالک تیقرار
طریق رضوان و خوشنودی ملک اکبر مالک بن

الحارث الاشتر اجله الله تعالی ارفع درجات
جنانه واسکنه اعلی منازل قربه و رضوانه در هنگامیکه
حکومت و ولایت مصر از جانب آنحضرت باو
تفویض یافته بود مرقوم کلک حکمت بار گردانیده
بودند و همواره تائید یافتگان بارگاه کبریای
الهی و طرازندهٔ مکان اورنگ و الای ملکت
و شاهی مضامین حقیقت آیین آن فهرست مجموعهٔ محاسن
اخلاق و شیم و نسخهٔ جامعهٔ قوانین تدبیر عالم را در
خزینه خاطر محافظت کرده اقتباس انوار ادب
و حکم از مصابیح دلالات واضحه اش نموده اند و ابواب
متعلقات مهمات بارگاه سلطنت و جهانبانی را بمفاتیح
اشارات لایحه اش گشوده اند در ضمن شصت مقاله
ترجمه نموده به تبیین برخی از مطالب علیه و توضیح شطری
از مقاصد سنیه آن که دایرهٔ وسیع امکان از احاطهٔ
کشف حقایق و اسرار مخزونه و شرح دقایق و رموز

مکنونه اش قاصر است باعدول از طریقه اطناب و
اطاله و الحقه بذکر خلاصه مضامین هر مقاله پرداخت
و در طی آن بندی از آیات فرقان کریم و احادیث
مأثوره از رسول و ائمه دین قویم علیهم من الصلوات
افضلها و من التسلیمات اکملها و طرفی از طرائف
کلمات حکماء دانشور و شرایف مقالات اکابر دین
دار و ملوک عدل پرور درج نمود و برخی از قصص اخبار امم
ماضیه و سیر و آثار قرون خالیه که مناسب مقام بود در
سلک بیان در آورده آنرا بتحفه سلیمانیه موسوم
ساخت که چنانچه همت خیر اساس علیا و عزیمت
حق شناس والای بندگان نواب کامیاب اشرف
ارفع اعلی باستجلای انوار شیم و اطوار و استکشاف
وجوه منتج آثار جد بزرگوار عالیمقدار خود علیه من
صلوات الله ازکاها مصروف گشته جواهر والای
حکم و فواید و لآلی گرانبهای اصول و قواعد آن اکثر خورد

که سرمایهٔ اسباب سعادت دو جهانیست در مخزن
خاطر ملکوت ناظر اشرف انور جای گیر و دو تیر
گریه سلطان سریر ولایت و شهنشاه اقلیم هدایت
در انجام امور خلافت و سروری بحق امامت
و دین پروری که پیروی آن مستتبع انتظام مصالح
دین و دولت و مثمر انضباط قواعد ملک و
ملتست در مرآت ضمیر اقدس اطهر با حسن وجهی
صورت ظهور پذیرد و عموم ملتزمان سلوک
طریق نیکنامی و جویندگان شیوع دعای خیر بجهت
ذات بابرکات اشرف اقدس گرامی از زمره
ولاة حکام نواحی و اقطار و وزراء و عمال ولایات
و امصار بر مضامین حکمت آیین آن آگاهی یافته
قواعد محکمه و قوانین مقومه و سنن صالحه و سیر رحیمه
آن قسطاس مستقیم آداب سرکردگی و پیشوائی را
دستور العمل تکفل اشغال و تقلد اعمال و منظور نظر

حق بین

حق بین در جمیع اطوار و احوال سازند و بر وفق آن

بحمل اعباء امر و نهی که در عالم تعلق و نشاء امکان امری

از آن خطیر تر و باری از آن گران تر نشان

نداده اند قیام نموده بمحافظت بلاد و مراقبت حال

عباد پردازند در اقطاع و اصقاع ممالک محروسه

لوای عدل و انصاف ارتفاع و حبال جور و اعتساف

انقطاع و احکام شرع و دین انتظام و عرای

آراء و اهواء باطله مخالفین و معاندین انفصام یافته بدین

وسیله جلیله دعوات صالحه بجهة ذات گرامی

اشرف ارفع اقدس حاصل و مثوبات موفوره

بروزگار فرخنده آثار حامی حوزهٔ دین اطهر اقدس

واصل گردد والله سبحانه الهادی الی نهج الصواب

وعلیه الاعتماد و الاتکال فی المبدء والمآب فقال الراوی

بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما امر به عبد الله علی امیر

المؤمنین مالک بن الحارث الاشتر فی عهده الیه

حين ولاة مصر جبوة خراجها وجهاد عدوها
واستصلاح اهلها وعمارة بلادها
تبيين چون آغاز گفتار و كردار رهروان
طريق عبوديت و بندگى و مرحله پيمايان وادى طاعت
و سرافكندگى عرض نياز و حاجت اندوى تضرع
و زارى بدرگاه كبرياى الهى و طلب معونت و
يارى بزبان استغاثه و كف خواستكارى از بارگاه
مرحمت علياى بخشنده تاج و تخت ملكت و شاهى است
لاجرم در مقام بسط بساط تسليم و انقياد و فتح ابواب
تعليم و ارشاد عباد عنوان حقيقت طراز اين عهدنامه
والا و نسخه جامعه آداب فرمانفرماى خلق و فرمان بردارى
حق سبحانه و تعالى باسم اعظم آفريننده جهان و
جهانيان و پديد آورنده آيات بينات معرفت از
از نهانخانه خفا بجلوه گاه عيان كه عموم سكان خطه امكان را
در نشئه دنيا از اصناف نعمتهاى نمايان و شئات موهبها

بی پایان محظوظ و بهره‌مند و خصوص راه یافتگان وادی
ایمان را در سرای عقبی بنیل درجات عالیه نزهتگاه
جنان و احراز سعادات باقیه روضهٔ رضوان ممتاز و
ونسربلند گردانیده قبل از گشودن نقاب از چهرهٔ
مقصود آرایش و بعد از آن بر لوح بیان بقلم حکمت رقم
صورت این معنی نگارش یافته که آنچه در طی این عهدنامه
آن اخلاق کریمه و آداب قویمه و احکام متینه و آرای
رزینه و ضوابط علیّه و قواعد کلیّه ممهّد و مصوّر و بر صفحهٔ
تبیین و تقریر جلوه گر گردیده ۱۰ ربیت صادره از بارگاه
خلافت عظمی منزلگاه و فور آثار وحی و اخبار رسالت که مأمور
ساخته با آن نبی خدای عالمیان و سر گروه و پیشوای
فرقهٔ حقه ایمانیان نخبهٔ حواریین و اصحاب خود مالک
اشتر را در هنگامیکه او را والی مملکت مصر گردانیده
بان ولایت فرستاد و زمام سرانجام مهام آنجا را
از جمع نمودن خراج آن دیار و غزا کردن با دشمنان آن

بلاد و امصار و باصلاح آوردن حال مردمان آن ولایت
واطراف و آبادان ساختن شهرهای آن نواحی و
اکناف بحث حکایت آن عزیز مصر حق جوئی و خداشناسی
نهاد تا بر وفق آن بحل و عقد و قبض و بسط مهمات
آن دیار قیام نماید و در هر باب از در پیروی و متابعت
پیشوا و مقتدای خود که طاعتش مقرون بطاعت
خدای سبحانه هست در آید پس هر یک از مالکان ازمهٔ
حکومت و ریاست و والیان خطهٔ حمایت و حراست که
جویای طریق حق و صواب و خواهان نجات و رستگاری
در روز حساب بوده باشد باید که در قیام بمراسم امر و نهی
متابعت و پیروی سیر حمیدهٔ آنحضرت را لازم و
متحتم شمارد و همت براقتداء او تاسی بسنن سنیهٔ آن پیشوای اهل
حق گمارد زیرا که راه حق و طریق صواب منحصر در اتباع
و پیروی سیرت کریمه و طریقهٔ قویمهٔ آنحضرت و اقتباس
انوار معرفت و حکمت از مشکاه هدایت آنسرور شرع

و ملّت است چنانچه حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید
فرموده انّ هذا صراطی مستقیما فاتّبعوه ولا تتّبعوا
السّبل فتفرّق بکم عن سبیله ذلکم وصّیکم به
لعلّکم تتّقون و بدرستی که اینست راه من
راهی راست پس پیروی نمائید آنرا و از پی مروید راههای
دیگر را که جدا گردانند و دور سازند آنرا به شما شمارا
از راه خدا این پیروی راه راست فرمان داده است
خدای شما را آن شاید که شما پرهیزید از گمراهی و دوری
از راه راست در این آیه بلکه در بسیاری از آیات فرمانیه
چنانچه از حضرت سیّد البشر و اهلبیت اطهار آن سرور
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین روایت شده حضرت
امیر المؤمنین و سیّد الوصیّین علیه افضل الصّلوة والسّلام است
و از حضرت خاتم الانبیا صلّی الله علیه و آله مرویست
که فرمود الحقّ مع علیّ و علیّ مع الحقّ یدور
معه حیث ما دار حق با علی است و علی با حق است
میگردد

میکرد حق با علی هر جا بگردد او و از امام اول و اولاد او خبر
محمد بن علی الباقر علیهما الصلوة و السلام مرویست
که فرمود لیس عند احد من الناس حق و لا صواب
و لا احد من الناس یقضی بقضاء حق الا ما خرج
منا اهل البیت و اذا تشعبت بهم الامور
کان الخطاء منهم و الصواب من علی علیه السلام
نیست نزد هیچیک از مردمان امر حقی و نه امر درستی
و نه کسی حکم میکند در امری بحکمی حق مگر آنچه بیرون
آمده باشد از ما اهلبیت نبوت و آنگاه که پراکنده
سازد مردمان را امرها باشد خطا از جانب ایشان و
صواب از علی علیه السلام پس هر کس همت بر متابعت
و پیروی راه خدای سبحانه گماشت بسر منزل قرب
و رضوان الهی رسید و هر که پای از جادهٔ مستقیمه
حق و صواب بیرون گذاشت سرگشته بوادی حیرت
و گمراهی گردید و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

نتیجه باید که پیروان و متابعان آنحضرت در تکفّل امر
حکومت و امارت همّت بر اقامت شرع مبین گمارند
و بنای امور ناپایدار دنیا را بر اساس استوار دین گذارند
چنانکه طریقه و سیرت آنحضرت در ایّام خلافت بر این
منوال جاری بوده در جمیع امور محافظت حدود شریعت
و مراعات کتاب احکام و سنّت نموده اند و باقتضای
مصالح دنیویّه از حکم و فرمان خدای سبحانه تجاوز
و تخطّی نفرموده اند و ائمّهٔ جور و ضلال بر خلاف این
طریقه عمل مینموده امور دین را تابع امور دنیا می ساخته اند
و هرجا مصلحت دنیویّه اقتضا میکرد مخالفت کتاب حق
سبحانه و سنّت پیغمبر صلّی الله علیه و آله نموده رایت
خودرائی بر می افراخته اند ذلک هو الضّلال
البعید و این معنی در کمال ظهور است که نظام عالم
و قوام زمین و آسمان بشیوع آثار دین و سطوع انوار
ایمان مربوط است و اگر پرتو نور مذهب حق بروی

زمین

یـین نتابد و عرصهٔ جهان بوجود اهل ایمان آرایش
و تزیین نیابد اختلال در نظام عالم علوی و سفلی
پدید آمده آثار خیر و برکت از صفحهٔ روزگار مفقود
و ابواب ارزاق و نعم بیدریغ ربّانی که ببرکت وجود
فرقهٔ حقّه گشایش یافته در دنیا نیز بر روی ارباب کفر
و اهل خلاف مسدود گردد چنانچه از حضرت سیّد
الاوصیا صلوات الله و سلامه علیه روایت شده
که با مخلص‌ترین موالی خود قنبر خطاب فرموده فرمود
یا قنبر اَبْشِرْ وَبَشِّرْ وَاسْتَبْشِرْ فَوَاللهِ لَقَدْ مَاتَ
رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَهُوَ عَلَی اُمَّتِهِ
سَاخِطٌ اِلَّا الشِّیعَةَ اَلَا وَاِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ عِزًّا
وَعِزُّ الْاِسْلَامِ الشِّیعَةُ اَلَا وَاِنَّ لِکُلِّ
شَیْءٍ دِعَامَةً وَدِعَامَةُ الْاِسْلَامِ الشِّیعَةُ
اَلَا وَاِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ ذِرْوَةً وَذِرْوَةُ الْاِسْلَامِ
الشِّیعَةُ اَلَا وَاِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ سَیِّدًا وَسَیِّدُ

المجالس مجالس الشيعة الا و ان لكل
شيء اماما و امام الارض ارض يسكنها
الشيعة والله لولا ما في الارض منكم ما
رأيت بعين عشبا ابدا والله لولا ما
في الارض منكم ما انعم الله على اهل
خلافكم ولا اصابوا الطيبات ما
لهم في الدنيا ولا لهم في الآخرة من نصيب

ای قنبر بشارت یاب و بشارت ده و شادمان شو
این بشارت پیغمبر خدا است که رحلت نمود پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله از سرای دنیا و حال آنکه آنحضرت
بر امت خود خشمناک بود مگر بر شیعه و بدرستی که از برای
هر چیزی عزتی هست و عزت اسلام شیعه هست و بدرستیکه
از برای هر چیزی ستونی هست و ستون اسلام
شیعه هست و بدرستی از برای هر چیزی غایت بلندی هست
بلندی اسلام شیعه هست و بدرستیکه از برای هر چیزی

بزرگی

بزرگی هست و بزرگ مجلسها مجالس شیعه است و بدرستیکه
از برای هر چیزی پیشوائی هست و پیشوای روی زمین
زمینی است که ساکن آن بوده باشد شیعه و بخدا سوگند
که اگر نمی بودند آنکسانیکه از شما در روی زمین اند نمیدیدی
تو بچشم گیاهی را هرگز و بخدای سوگند که اگر نمی بودند از
شما در روی زمین از نعمت نمیداد خدا اهل مخالفان شما و
نمی یافتند ایشان رزقهای پاکیزه نمی بود ایشانرا نه در دنیا و نه
در آخرت بهره و از حضرت امام المغارب والمشارق
جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة والسلام روایت شده
که آنحضرت فرمود که خدای تبارک و تعالی فرموده
لِیَأْذَنْ بِحَرْبٍ مِنِّی مَنْ آذی عَبْدِیَ الْمُؤْمِنَ
وَلْیَأْمَنْ غَضَبِی مَنْ اَکْرَمَ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنَ
وَلَوْ لَمْ یَکُنْ فِی خَلْقِی فِی الْاَرْضِ فِیمَا بَیْنَ الْمَشْرِقِ
وَالْمَغْرِبِ اِلَّا مُؤْمِنٌ وَاحِدٌ مَعَ اِمَامٍ عَادِلٍ
لَاسْتَغْنَیْتُ بِعِبَادَتِهِمَا عَنْ جَمِیعِ

ما خلقت فی ارضی ولقامت
سبع سموات وارضین بهما و
لجعلت لهما من ایمانهما انسا
لا یحتاجان الی انس سواهما

باید که بداند و آگاهی یابد بحکمی بزرگست از جانب من اگر کسی
بیازارد بندهٔ مؤمن مرا او باید که در امن باشد از خشم
من اگر کسی گرامی دارد بندهٔ مؤمن را اگر نبود در میان
آفریدگان من بر روی زمین از مشرق تا مغرب مگر یک
مؤمن با امامی عادل هر آینه مستغرق بودی بعبادت این
دو کس از جمیع آنچه آفریده ام در زمین خود و هر آینه بر پای
بود آسمانها و زمینهای هفتگانه باین دو کس و هر آینه
میگردانیدم از برای ایشان از ایمان ایشان انسی که محتاج
نمی شدند بانس دیگری لاجرم که سطح نطفه بانیان مانع
دول و حامیان حوزهٔ تمدن از تطرق خلل بتمهید قواعد
دین و تشیید ارکان ایمان بوده باشد که بنیاد زمین و

آسمان

آسمان ببرکت آن برپاست نه تعمیر بنای بیقرار حیات
دنیا که موذی تخریب اساس پایدار منزلگاه عقبی است
رمز واشاره وصف نمودن آنحضرت خودرا
در عنوان عهدنامه اول بعبودیت وبندگی فرمانفرمای
زمین و آسمان وثانیاً بامرت وسرکردگی زمرهٔ شریفهٔ
اهل ایمان واشاره باین معنی است که قواعد سرکردگی
خلق بر اساس محکم بندگی حق مبنی است وشایستهٔ
عمل این امامت کسی است که در جمیع احوال واطوار
اندیشه وکردار وگفتارش مسبوق بملاحظه ومراعات
بندگی جناب رب الارباب ومالک الرقاب که
رقاب گردن فرازان روی زمین در ربقهٔ تملک
واقتدارش ماسور ونواصی صاحبان تخت ونگین در
قبضهٔ تصرف واختیارش محصور است بوده با
تمکن بر مسند فرمانروائی وتقلد امر امارت وپیشوائی
خودرا واسطه قیام خلق بحق عبادت وشکرگذاری و

مقدّمه حصول نتیجه طاعت و فرمان برداری حضرت
مالک الملک حقیقی عزّ شانه و عظم سلطانه داند و تملک
زمام امر و نهی را وسیلهٔ نیل مرضیات ربّانی و ذریعهٔ احراز
سعادات جاودانی که وجه اسم والای او یا فتگان وادی
حیرت داکاهی وجویندگان درجات عالیهٔ قرب و
کرامت جناب تقدّس آگهی ست کرده‌اند و از این جهت
گروه با شکوه انبیا و رسل صلوات الله وسلامه علیهم
با ارتفاع مدارج تفضیل و تکریم و اعتلاء معارج
تبجیل و تعظیم در اعلاء معالم دعوت و امضاء مراسم
بعثت و نبوت ابتدا بملاحظهٔ نسبت عبودیّت و بندگی
معبود بحق تعالی جلّ شانه مینموده اند و در ترغیب و
تحریص خلق بسلوک طریق خداشناسی و حق پرستی و
تحذیر و تخویف ایشان از عبادت و بندگی غیر
سزاوار پرستش و بخشندهٔ هستی اقصی طریق اجتهاد
می نموده اند چنانچه از حضرت سیّد المرسلین خاتم
النبیّین

النبيين صلى الله عليه وآله روايت شده كه فرمود
لَا تَرْفَعُونِي فَوْقَ حَقِّي فَإِنَّ اللهَ تَعَالَى
اتَّخَذَنِي عَبْدًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَنِي نَبِيًّا
قَالَ اللهُ تَعَالَى مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ
اللهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ
لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللهِ
وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ
تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ
تَدْرُسُونَ وَلَا يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا
الْمَلٰئِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا
أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ
برمداريد مرا بالاتر از آنچه سزاي من است يعني بايد كه
پرستش و بندگی كه خداي سبحانه را سزد مرا ننمائيد
پس بدرستي كه خداي تعالى فرا گرفته است مرا بنده پيش
از آنكه فرا گيرد و پيغمبر فرموده خدايتعالى نشايد بده و نسزد

هیچ آدمیرا که دهد او را خدای کتاب و حکم و پیغمبری پس
گوید او مر مردمان را باشید شما بندگان و پرستندگان مرا
بجز از خدا ولیکن باید که گوید باشید شما خدا اشناسان
بسبب آنکه هستید که می آموزید مر دیگرا از الکتاب خدای و
بسبب آنکه هستید که میخوانید آنرا و نفرمود آنرا که فرمان
دهد شما را که فرا گیرید فرشتگان را و پیغمبران را خدایان
آیا امر میکند او شمارا بکفر بعد از آنکه شما هستید مسلمانان
و ازاینجاست که خدای سبحانه متابعت و مبایعت
حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله عین متابعت و
مبایعت خود کردانیده چنانچه در کتاب مجید فرموده
مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ آنکس که
فرمان برد پیغمبر را پس تحقیق که فرمان برده خدارا
و فرموده اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا
يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ بدرستی که آنانکه بیعت می
کنند با تو ای پیغمبر خز این نیست که بیعت میکنند با خدا

پس

پس باید که سرفرازان انجمن سرکردگی قدم در موقف
عبودیت و بندگی خدای عالمیان جل شانه استوار سازند
خودرا در جمیع امور مسخر و مقهور حکم فرمانفرمای حقیقی
دانسته بر وفق آن بتدبیر مهام مملکت و ترتیب مصالح
ولایت پردازند تا در هیچ امر غلبهٔ نفس و هوا
ایشانرا از جادهٔ مستقیم حق جوئی منحرف نسازد و
در ورطات مهلکهٔ مخالفت و سرکشی نیندازد والا هم
در دنیا از کشیدن بار گران حکومت و عمل و مشقت
و آزار و هم در عقبی از ناشایستگی کردار نزد حضرت
آفریدگار خجلت زده و شرمسار خواهند بود تکملة

تکملة

هرکدام امرا و حکام در صدور اوامر و احکام ملاحظهٔ
بندگی و طاعت حضرت رب العزت عز شانه نموده
فرمان دهند بآنچه موافق فرموده خدای سبحانه بوده
باشد هم خود عبادت و طاعت خدای سبحانه بجای
آورده و هم خلق را بطاعت و فرمان برداری خدای

سبحانه خوانده خواهند بود واگر بتسویلات نفس اماره ازین معنی غافل گشته فرمان دهند بچیزی که مخالف فرموده خدای سبحانه بوده باشد هم خود طریق مخالفت ونافرمانی خدای سبحانه پیموده وهم خلق را در ورطه مخالفت وعصیان خدای سبحانه انداخته بعبادت شیطان رهنمائی نموده خواهند بود زیرا که از حضرت امام طاهر ونور باهر محمد بن علی الباقر علیهما الصلوة والسلام روایت شده که آنحضرت فرمود

مَنْ اَصْغیٰ اِلیٰ نَاطِقٍ فَقَدْ
عَبَدَهُ فَاِنْ کَانَ النَّاطِقُ
یُؤَدِّیْ عَنِ اللّٰهِ فَقَدْ عَبَدَ اللّٰهَ
وَاِنْ کَانَ یُؤَدِّیْ
عَنِ الشَّیْطَانِ

فَقَدْ عَبَدَ الشَّیْطَانَ هرکس گوش اندازد بگوینده تحقیق که عبادت او کرده است پس اگر گوینده از جانب

خدای

خدای گوید بتحقیق که شنونده عبادت خدای نموده
خواهد بود و اگر از جانب شیطان گوید پس بتحقیق گوش
دارنده بعبادت شیطان قیام نموده خواهد بود لاجرم بر
طبق فرمان فرما هر طاعتی که مردمان بجای آورند باو در
نشاهٔ عقبی عاید و راجع و وبال هر معصیتی که از ایشان صدور
یابد مر او را در دار بقا لاحق و تابع است پس خوشا حال سعادت
مندی که در فرمانروائی خلق طاعت خدای سبحانه را بر طاعت
نفس خود گزیند و در روز جزا ثواب طاعات و عبادات
خلقی با محشور را در کفهٔ حسنات خود بیند توقیف قوایم
و ارکان امارت و ریاست و دعائم بنیان مهابت و
حراست چهار است اوّل ضبط مداخل و استیفاء ارتفاعات
مملکت موافق میزان شریعت و قانون معدلت و صرف آن
در ارزاق غازیان و سپاهیان و مؤنات خاصهٔ عاملان
و والیان و سایر مصارف ضروریه و لایت و مصالح لازمهٔ
حراست و حمایت و این معنی بوجود وزرا و مستوفیان

و کتاب و نویسندگان انشا و اهل حساب و وضع دفاتر
و سررشتجات و طرح طوامیر و نوشتجات دائمی است
دویم جهاد و کارزار با کفره و مشرکین و دفع شر معاندان
دین و شاهران سیوف عداوت و کین و بذل جهد در
اعلاء کلمهٔ ایمان و اسلام و حفظ حوزهٔ مذهب حق از
تطرق اختلال و انثلام و وجود سپاهیان نجدت
شعار و سرداران گریزان از عار فرار و بنا نمودن حصون
محکمه و قلاع و تهیه کردن اسلحه و آلات حرب و دفاع
بجهة ایمنی در کار رعیت سیم استوار ساختن مردمان
بر جادهٔ صلاح و سداد و باز داشتن ایشان از سلوک
طریق بغی و فساد و اقامت قواعد معاقده و معاملات بر
اساس شریعت و محافظت دماء و اموال و اعراض
خلق از تفویت و اضاعت و تمشیت این امر از تعیین قضاة
عدل در بلاد و امصار و تفویض مهام شرعیه با بنای دین
داده و اقامت حدود دینی و احکام الهی امر بمعروف و نهی از
منکر

منکر و مناهی موقوف است چهارم آبادان ساختن مملکت
بر همت حال طبقات رعیت و انتظام دادن سلسله ائتلاف
و جمعیت و این امریست مراعات آن در حفظ ارکان دولت
لازم و رکنی است بنیان سلطنت و مملکت بآن قایم که
بوجود اهل حرف و صناعات و ارباب حرث و زراعت
و تجار براری و بحار و مترددین نواحی و اقطار انتظام یابد
و باقامت مراسم عدل و احسان و ازاحه آثار ظلم و عدوان
و تخفیف مؤونات از مردمان و دفع بدع و رسوم محدثه هر عصر
و زمان و امن کردن راهها از تعرض راهزنان و اشرار
و سعی نمودن در تعدیل موازین و ارزانی اسعار و رعایت
حال عجزه و مساکین و ایصال حقوق فقرا و مستحقین استحکام
پذیرد و حضرت ولایت مرتبت علیه من الصلوات اشرفها
و ازکاها در عنوان عهدنامه باین ارکان چهارگانه که سیاست
امور حکومت و ولایت درحقیقت یکی از آنها راجع میگردد
برسبیل اجمال اشاره فرموده اند و بعد از آن در طی مقالات

شریفه پردهٔ خفا از چهرهٔ تفصیل و تبیین هر یک از
آنها بروجهی وافی و طریقی شافی گشوده اند

مقالهٔ دویم

أمَرَهُ بِتَقْوَى اللهِ وَإيثارِ طاعَتِهِ وَاتِّباعِ ما أمَرَ
بِهِ فِي كِتابِهِ مِنْ فَرائِضِهِ وَسُنَنِهِ الَّتِي
لا يَسْعَدُ أحَدٌ إلّا بِاتِّباعِها وَلا يَشْقَى إلّا
مَعَ جُحُودِها وَإضاعَتِها وَأنْ يَنْصُرَ اللهَ
سُبْحانَهُ بِيَدِهِ وَقَلْبِهِ وَلِسانِهِ فَإنَّهُ جَلَّ
اسْمُهُ قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ وَ
إعْزازِ مَنْ أعَزَّهُ وَأمَرَهُ أنْ يَكْسِرَ مِنْ نَفْسِهِ
عِنْدَ الشَّهَواتِ وَيَزَعَها عِنْدَ الجَمَحاتِ
فَإنَّ النَّفْسَ أمّارَةٌ بِالسُّوءِ إلّا ما رَحِمَ اللهُ

تبیین چون غرض اصلی از عمل اعباء حکومت و
پیشوائی محافظت و نگاهبانی دین و نفس و عقل و مال و
نسب بنی آدم و استوار ساختن خلق بر جادهٔ مستقیمه

طاعت

طاعت و فرمان برداری عالم پروردگار و قیام بحق این
مقام موقوف است بر اعلاء معالم اوامر و نواهی و امضاء
مراسم حدود و احکام الهی و ترغیب و تحریک خلایق به
لزوم شیوهٔ عدل و انصاف و ترهیب و تخویف ایشان از
وقوع در ورطهٔ جور و اعتساف تا بدین وسیلهٔ جلیله اندیشهٔ
حیف و میل را از خاطر دور و طریقهٔ سویّت و عدل را
در جمیع امور منظور داشته همگی در ربقهٔ عبودیّت و بندگی
خدای سبحانه درآیند و بتقدیم مراسم فرمان برداری و تأدیهٔ
حقوق شکرگذاری منعم حقیقی قیام نمایند و تا ولاة و حکّام
اولا نفس خود را بزیور خداشناسی و پرهیزکاری نیارایند
و در گفتار و کردار شاهراه حق را بقدم صدق نیّت و
خلوص عقیدت نه پیمایند رعیّت را رغبت بطریق سلوک
طریق حق پدید نیاید و رعایت را دعوت و راهنمائی ایشان
بجادهٔ اعتدال و استقامت نشاید چنانچه از حضرت
امیر المؤمنین و سید الوصیین صلوات الله و سلامه علیه

مرویست که فرموده یَنبَغی لِمَن وَلِیَ اَمرَ قَومٍ اَن یَبدَءَ
بِتَقویمِ نَفسِهِ قَبلَ اَن یَشرَعَ فی تَقویمِ
رَعِیَّتِهِ وَاِلّا کانَ بِمَنزِلَةِ مَن رامَ اِستِقامَةَ
ظِلِّ العُودِ قَبلَ اَن یَستَقیمَ
ذلِکَ العُودُ سزاوارست مرکسی را که
والی امر گروهی گردد آنکه ابتدا کند براست کردن نفس
خویش ازانکه شروع کند در راست کردن رعیت خود
واگرنه چنین کند باشد بمنزلهٔ آنکس که خواهد راست شدن
سایهٔ چوبی را پیش ازانکه راست شود آن چوب بانکه
ناشایستگی اعمال امراء و ولاة مؤدی بفساد حال رعیت
است چنانچه از حضرت سید البشر صلی الله علیه وآله
مرویست که فرمود صِنفانِ مِن اُمَّتی اِذا
صَلَحا صَلَحَ النّاسُ وَاِذا فَسَدا فَسَدَ
النّاسُ الاُمَراءُ وَالعُلَماءُ دو صنف
از امت من چون صالح ونیکوکار باشند سایر مردم
نیز

نیز صالح و نیکوکار باشند و چون فاسد و بدکار باشند
سایر مردم نیز فاسد و بدکار باشند و آن و وصف علما
و امراء اندازاینجه آنحضرت در اول عهدنامه مالک
بلکه در حقیقت جمهور ولاة اقالیم و حکام ممالک را به پنج
چیز که اساس بنیان مکارم اوصاف و محامد اعمال و آراستگی
ولاة با نها شمه سبیل طبایع خلق باکتساب محاسن خصال
و اجتناب از قبایح افعال است مأمور ساخته اند اول
تقوی و ترسکاری حضرت رب الارباب جل شانه که ثمره
آن عدول از طریق معصیت و ثبوت بر جادهٔ قویمهٔ طاعت
است و ملازمت آن سرمایه همه سعادتها و اصل و اساس
جمله عبادتهاست حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید فرموده
وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ
و بترسید از خدای و بدانید که خدای با پرهیزکار است
و فرموده اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ بدرستی که
خدای دوست میدارد پرهیزکاران را و فرموده است

بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدای پرهیزکارترین شما است
و از حضرت خاتم الانبیا صلّی الله علیه و آله روایت
شده که فرمود اَکْثَرُ مَا يَلِجُ بِهِ اُمَّتِي الْجَنَّةَ تَقْوَى
اللّٰهِ وَحُسْنُ الْخُلْقِ بیشترین آنچه داخل میشوند بسبب
آن امّت من بهشت پرهیزکاری خدا و نیکوئی خوست
و از حضرت سید الاوصیا صلوات الله و سلامه علیه مرویست
که میفرموده لَا يَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ تَقْوَى وَكَيْفَ يَقِلُّ
مَا يُتَقَبَّلُ و کم نمی باشد هیچ عمل و کردار نیکو با پرهیزکاری
و چگونه کم میباشد آنچه پذیرفته شود از جانب خدای
سبحانه اشاره فرموده حضرت در این خبر بقول خدای تعالی
در کتاب کریم اِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ
قبول نمیکند و نمی پذیرد خدای عمل را مگر از پرهیزکاران
و از حضرت پیشوای مقتدای خلایق جعفر بن محمد الصادق
علیهما الصلوة و السلام مرویست که فرمود مَنْ خَافَ اللّٰهَ

اخاف

أخافَ اللهُ منهُ كلَّ شيءٍ ومن لم يخفِ اللهَ أخافَه
اللهُ من كلِّ شيءٍ هر کس بترسد از خدای
بترساند خدای ازاو همه چیز را و هر که نترسد از خدای بترساند
خدای ورا از همه چیز **کلمه فی التقوی**
از پیشوایان اکابر پرسید هر کرا در دل تقوی و رستکاری بیشتر
قدم در مقام امن و رستکاری بیشتر و از بعضی اعلام پرسیدند
که بچه چیز رستکار دنیا و عقبی توان کردید گفت بملازمت
تقوی گفتند چه باشد حقیقت تقوی گفت آنکه بیارائی باطن
خود را از برای حق چنانکه می‌آرائی ظاهر خود را از برای خلق
دیگری از اکابر را پرسیدند که علامت تقوی چیست گفت
آنکه ساعت بساعت خوف و خشیت آفریدگار در دل
درآید و ترس و بیم آفریدگان از درون برآید دوم
طاعت و فرمانبرداری خدای سبحانه بهشت یعنی بجای آوردن
آنچه بآن امر نموده و ترک نمودن آنچه از آن نهی فرموده
و این معنی مثمر نیل کرامت ربانی و منتج دریافت

لذّت و نعیم جاوید است حق سبحانه و تعالی در کتاب
مجید فرموده وَاَطِیعُوا اللّٰهَ وَرَسُولَهُ
اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ و فرمان برید خدا را
و پیغمبر ازرا اگر هستید شما گرویدگان بخدا و پیغمبر
و فرموده وَمَنْ یُطِعِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ یُدْخِلْهُ
جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ
خَالِدِینَ فِیهَا وَذٰلِكَ الْفَوْزُ
الْعَظِیمُ و هر که فرمان برد خدای را و
پیغمبر او را در آورد خدای او را ببوستانهائی که جاری
میرود از زیر درختان آن جویها در حالتی که جاوید باشند
و این فیروزمندی بزرگیست و فرموده وَمَنْ
یُطِعِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا
عَظِیمًا و هر که فرمان برد خدایرا و فرستاده او را
پس بتحقیق که فیروزی یافته فیروزی بزرگ و از حضرت
سید الانبیا صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده

ومن

مَنْ اَطاعَ اللّٰهَ فَقَدْ ذَكَرَ اللّٰهَ كَثيراً وَ اِنْ قَلَّتْ صَلٰوتُهُ وَصِيامُهُ وَتِلاوَتُهُ لِلْقُرْآنِ

هر که فرمان بردِ خدای را بتحقیق که ذکر نموده خواهد بود خدیرا ذکری بسیار و اگر چه کم باشد نماز و روزه او و

از حضرت امام المتقین و امیر المؤمنین صلوات اللّه وسلامه علیه مرویست که فرمود اِحْذَرْ اَنْ يَرٰاكَ اللّٰهُ عِنْدَ مَعْصِيَتِهِ وَيَفْقِدَكَ عِنْدَ طاعَتِهِ فَتَكُونَ مِنَ الْخاسِرينَ وَاِذا قَوِيتَ فَاقْوِ عَلى طاعَةِ اللّٰهِ وَاِذا ضَعُفْتَ فَاضْعُفْ عَنْ مَعْصِيَةِ اللّٰهِ حذر کن و بپرهیز از آنکه به بیند ترا خدای نزد معصیت و نافرمانی خود، و در نیابد ترا نزد طاعت و فرمان برداری خود پس باشی تو دراین حال از زیانکاران و چون توانا باشی توانا باش بفرمان برداری خدا و چون ناتوان باشی ناتوان باش از نافرمانی خدا و منقول است که لقمان به پسر خود گفت

یا بُنَیَّ اِنْ کُنْتَ تُحِبُّ الْجَنَّةَ فَاِنَّ رَبَّکَ یُحِبُّ الطَّاعَةَ فَاَحِبَّ مَا یُحِبُّ لِیُعْطِیَکَ مَا تُحِبُّ وَاِنْ کُنْتَ تَکْرَهُ النَّارَ فَاِنَّ رَبَّکَ یَکْرَهُ الْمَعْصِیَةَ فَاکْرَهْ مَا یَکْرَهُ لِیُنْجِیَکَ مِمَّا تَکْرَهُ

۷ ای پسرک من اگر تو دوست میداری بهشت را پس
بدرستی که پروردگار تو دوست میدارد طاعت را
پس دوست دار چیزیرا که دوست میدارد آن را
خدای تا بدهد ترا آنچه دوست میداری آنرا و اگر نمیخواهی
دوزخ را پس بدرستیکه پروردگار تو دوست
نمیدارد معصیت را پس مخواه چیزیکه نمیخواهد خدای آنرا
تا رستگاری دهد از آنچه نمیخواهی آن را تا نیابی
چنانکه طاعت و فرمانبرداری خدای سبحانه موجب رستگاری
و فیروزمندی عقبی است همچنین منتج کامکاری و سر
بلندی دنیا است و از طرائف حکم سید الاوصیاء است
مَنِ اتَّخَذَ طَاعَةَ اللهِ بِضَاعَةً اَتَتْهُ
الاَرْبَاحُ بِغَیْرِ تِجَارَةٍ هرکه فراگیرد فرمان
برداری خدا را سرمایهٔ خود روی آورد او را سودها بدون
تجارت و سوداگری و از آنجمله است اَطِعِ اللهَ
یُطِعْکَ النَّاسُ فرمان بر خدا را تا فرمان برند ترا

مردمان

مردمان و منقولست که چون حضرت یوسف علیه السلام

بر مملکت مصر استقرار یافته و بر مسند عزت و ملکت

متمکن گشت زلیخا بمجلس آنحضرت درآمده بعد از ادای

تحیت زبان باین کلام بلیغ انتظام کشود الحمد

لله الذی جعل الملوک

بمعصیتهم عبیدا وجعل العبید

بطاعتهم ملوکا سپاس مر خدایرا که گردانید پادشاهانرا

بسبب نافرمانی ایشان او را بندگان و گردانید بندگانرا

بسبب فرمانبرداری ایشان او را پادشاهان بلکه ظهور آثار

رافت و مرحمت از ملوک و پادشاهان نسبت بخلق که معظم

اسباب انتظام مصالح عالم است بقیام خلق بحقوق طاعت

و فرمانبرداری حضرت مالک الملک حقیقی عز شانه و

عظم سلطانه منوط و مربوطست چنانچه از حضرت

سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مرویست

که فرمود خدای تبارک و تعالی فرموده انا الله

لا اله الا انا خالق الملوك وقلوبهم بيدي
فايما قوم اطاعوني جعلت قلوب الملوك
عليهم رحمة وايما قوم عصوني جعلت
قلوب الملوك عليهم سخطة الا لا تشغلوا
انفسكم بسبّ الملوك توبوا الي اعطف
قلوبهم بقلوبهم
عليكم

منم خدای سزای پرستش نیست شایسته عبادتی مگر من
آفریده ام پادشاهان را و دلهای شان بدست قدرت
من ست پس هر گروهیکه فرمان برند مرا بگردانم دلهای
پادشاهان را بر ایشان مهربان و هر گروهی که نافرمانی کنند
مرا بگردانم دلهای پادشاهان را بر ایشان خشمناک مشغول
مسازید خود را بسبد گوئی پادشاهان توبه کنید و رجوع
نمائید بسوی من تا بر گردانم و مهربان سازم دلهای
پادشاهان را بر شما کلام لطیف نقل کرده اند

که یکی از وزرای آل عباس در وقت احتضار پیغام بسوی
خلیفه فرستاد که مدتی خدمت تو کرده ام و الحال وقت
رفتن من است میخواهم که بعد از من با فرزندان و
بازماندگان من مهربانی نمائی چون پیغام را بخلیفه رسانیدند
گفت چه خوب شد که این مرد پیش از رفتن از دنیا
ما را بر حقیقت حال خود آگاه ساخت تا حال گمان ما این
بود که او وزارت ما را بعقل راه برده الحال دانستیم که
او از زیور عقل عاریست و با مدد بخت و طالع
مدتی بر مسند وزارت و حل و عقد مهمات خلائق
تمکن داشته باو بگوئید که بفرزندان خود وصیت
کن که طاعت و فرمانبرداری خدای سبحانه تبارک
و تعالی بجای آورند تا خدای تبارک و تعالی ما را بر
ایشان مهربان سازد و محبت ایشان را در دلهای جای
دهد یعنی پیروی آنچه بآن امر نموده خدای سبحانه
در کتاب خود از فریضها و سنتها که سعادتمند میشود

هیچکس مگر به پیروی کردن و بجای آوردن آنها و بدبخت
نمیگردد کسی مگر بانکار نمودن و ضایع ساختن آنها زیرا که
کتاب خدای عز شأنه نماینده راه حق و صواب و پیروی
آن منتج سزاوار شدن لطف و مرحمت حضرت رب الارباب است
چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ
يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ بدرستی که
این قرآن هدایت میکند خلق را بطریقه که راست ترین
طریقه هست و فرموده وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ
مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ
و این قرآن کتابیست که فرستاده ایم آنرا بسیار نفع
پس پیروی نمائید آنرا و بپرهیزید از مخالفت آن شاید که
رحم کرده شوید و از حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه
و آله مرویست که فرمود إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ
إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ عَزَّ
وَجَلَّ وَأَهْلَ بَيْتِي عِتْرَتِي بدرستی که من

گذارنده ام بعد از خود درمیان شما ای امّت دو چیز را
که اگر عمل کنید بآنها گمراه نمیشوید هرگز و آند و چیز یکی کتاب
خدای عزّوجلّ است و یکی اهلبیت من که عترت من اند
و از آنحضرت صلّی الله علیه و آله مرویست که فرمود
عَلَیْکُمْ بِالْقُرْآنِ فَاِنَّهُ مَنْ جَعَلَهُ اِمَامَهُ
قَادَهُ اِلَی الْجَنَّةِ وَمَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَاقَهُ
اِلَی النَّارِ وَهُوَ اَوْضَحُ دَلِیلٍ اِلَی خَیْرِ سَبِیلٍ
مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ وَمَنْ
حَکَمَ بِهِ عَدَلَ وَمَنْ اَخَذَ بِهِ
اُوجِرَ وَمَنْ عَمِلَ بِهِ وُفِّقَ فرا گیرید قرآنرا و عمل کنید
بآن پس بدرستی که آنکسیکه بگرداند قرآنرا در پیش روی خود
و از پی رود آنرا رهبری کند او را بسوی بهشت و آنکس که
بگرداند قرآنرا در پی خود و بگذرد از آن کشاند او را بسوی
دوزخ و قرآن روشن ترین راهنماینده ایست به بهترین راهی
هرکس گویا شود بآن راست گفته و هرکس حکم کند بآن عدل نموده

و هرکس فرا گیرد آنرا مزد یابد و هرکس عمل کند بآن ارجمند
گشته ثواب یابد متابعت کتاب کریم ثمر کرامت و سرافرازی
عقبی و مخالفت آن مورث مذلت و خواری در روز جزاست
و از منطوق حدیث مروی از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام حقیقت این سخن مفهوم میگردد که چون
خدای عز و جل در روز قیامت کافه خلایق را از اولین و
آخرین جمع نماید قرآن بصورت شخصیکه از آن خوشتر و بهتر
کسی ندیده باشد ظاهر گردیده روی بایشان آورد و از گروه
مؤمنان و زمره شهیدان و طبقات پیغمبران و اصناف
فرشتگان گذشته در جانب رحمت عرش بایستد پس خدای
سبحانه و تعالی باو خطاب نموده فرماید بعزت و بزرگی خودم
قسم که گرامی دارم امروز هرکس ترا در دنیا گرامی داشته و
خوار سازم هر که ترا در آن جهان خوار ساخته   چهارم
یاری دادن بخدای سبحانه بدل و زبان و دست و آنرا در
عرف شرع امر بمعروف و نهی از منکر گویند و مراد از یاری

دادن بدل آنست که در دل کار نیکو را خواهد و کننده
آنرا دوست دارد و کار بد را نخواهد و کننده آنرا دشمن
دارد و یاری دادن بزبان آنست که مردم را بکار نیکو خواند و
از کار بد باز دارد و یاری دادن بدست آنست که چون قدرت حکام
خلق را وادار بمواظبت الهی و باز داشتن ایشان از ارتکاب مناکر
و مناهی ام حاجت بزدن و کشتن افتد موافق قانون شرع بدون
تجاوز و تعدی حدیکه شارع قرار داده ایشان آنرا نماید و امر بمعروف
و نهی از منکر از اهمّ امور دینیه و قیام بآن از جمله اسباب
انتظام مصالح دنیویه است حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید
فرموده وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَى الْخَيْرِ
وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ
وَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و باید باشد از شما گروهی
که خوانند مردمان را بسوی نیکی و امر کنند ایشان را بکار شایسته
و نهی کنند از کار ناشایسته و این گروه رستگارانند
و فرموده وَمِمَّنْ خَلَقْنَا اُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ

وَبِهِ يَعْدِلُونَ واز آنجمانيکه آفريده ايم گروهی
هستند که راه مينمايند مردم را بحق و راستی و بآن عدل
مينمايند ميان ايشان و از حضرت سيد الانبيا صلی الله عليه
و آله وسلم مرويست که فرمود لَا يَزَالُ النَّاسُ بِخَيْرٍ
مَا أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ
تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ فَإِذَا لَمْ يَفْعَلُوا ذَلِكَ نُزِعَتْ
مِنْهُمُ الْبَرَكَاتُ وَسُلِّطَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ نَاصِرٌ فِي
الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ
همیشه مردمان نیکو حالند تا امر کنند یکدیگر را بکار شایسته
ونهی کنند از کار ناشایسته و یاری نمایند یکدیگر را بر نیکی پس
چون ترک کنند این معنی را برکنده شود از ایشان برکتها و مسلط
شوند بعضی بر بعضی و نباشد مر ایشان را یاری دهنده در زمین
و نه در آسمان و از حضرت امیر المؤمنین و سید الوصیین صلوات الله
وسلامه علیه مرویست که فرمود مَنْ تَرَكَ إِنْكَارَ الْمُنْكَرِ
بِقَلْبِهِ وَيَدِهِ وَلِسَانِهِ فَهُوَ مَيِّتٌ بَيْنَ الْأَحْيَاءِ
هر کس ترک کند انکار نمودن کار ناشایسته را بدل خود و دست

خود در زبان خود پس او بمنزلهٔ میتی است در میان زندگان
زیرا که اثری از حیات او مترتب نیست و از حضرت
امام خلایق جعفر بن محمد الصادق علیهما الصلوة والسلام
مرویست که باصحاب خود فرمود انّه قد حقّ لی
ان آخذ البریّ منکم بالسقیم وکیف لا یحقّ لی
ذلک وانتم یبلغکم عن الرجل منکم القبیح
فلا تنکرون علیه

ولا تهجرونه ولا تؤذونه حتّی یترکه بدرستیکه
سزاوارست مرا که مؤاخذه نمایم بیگناه از شما را بسبب
گناهکار و چگونه سزاوار نباشد مرا این معنی و حال
آنکه میرسد شما از مردی کار ناشایسته پس انکار نمیکنید آنرا
ناشایسته را بر او و از آن جدائی نمیجوئید و آزار باو نمی
رسانید تا ترک کند آنرا یحجن بر از حضرت امام
الاوایل والاواخر محمد بن علی الباقر علیه من الصلوات
اشرفها و ازکیها روایت شده که فرمود خدای تبارک وتعالی

وحی بحضرت شعیب پیغمبر علی نبینا و علیه السلام فرستاد
که من عذاب خواهم کرد از امت تو صد هزار کس را چهل
هزار کس از بدان ایشان و شصت هزار کس از نیکان ایشان
شعیب علیه السلام گفت خدای پروردگارا من این گروه بدان
سزاوار عذابند پس نیکان را چه چیز موجب عذاب گردید
خدای سبحانه وحی بجانب او فرستاد که ایشان مداهنه نموده اند
با گناهکاران و خشمگین نشده اند برایشان بجهة خشمگین شدن من

تتمیم هر که همت بر نصرت و اعزاز دین الهی
گمارد حق سبحانه و تعالی در دنیا و عقبی او را یاری نموده عزیز
و گرامی دارد چنانچه در کتاب مجید فرموده وَلَیَنْصُرَنَّ

اللّٰهُ مَنْ یَنْصُرُهُ اِنَّ

اللّٰهَ لَقَوِیٌّ عَزِیزٌ و هر آینه یاری دهد خدای آنکس را
که یاری میدهد دین او را بدرستی که خدای توانا است بر همه
کارها و غالب است بر همه چیزها و از حضرت امام صادق
و مقتدای خلایق صلوات الله و سلامه علیه مرویست که

فرمود

فرموده الامر بالمعروف والنهی عن المنکر خلقان من خلق الله فمن نصرهما نصره الله ومن خذلهما خذله الله امر بمعروف ونهی از منکر دو خلقند از خلقان خدای پس هر کس یاری دهد آنها را عزیز دارد خدای سبحانه او را و هر کس ترک کند یاری دادن آنها را ترک کند خدای یاری دادن او را پنجم شکستن نفس خود در وقت شهوتها و باز داشتن آن از کار بد در هنگام سرکشیها زیرا که نفس امر کردن به بدی غالب است مگر آن نفس که خدای سبحانه او را رحم فرماید و از پیروی هوا و هوس حفظ فرماید و این معنی عبارتست از مجاهده نفس که بالتزام آن بذروه سعادات جاودانی می توان رسید و از جواهر گران بهای فضایل و کمالات انسانی بهره مند میتوان گردید حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید فرموده و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان

الجنة هی المأوی، امّا آنکس که بترسد از ایستادن نزد پروردگار خود در روز حساب و باز دارد نفس را از خواهش بس بدرستیکه بهشت هست جایگاه او و فرموده قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها تحقیق که رستگار شد آنکس که پاک ساخت نفس را از آلایش بدی و بتحقیق که بی بهره گشت آنکه نهان کرد و انید نفس را در پرده فسق و نادانی و از حضرت خاتم الانبیا صلّی الله علیه و آله روایت شده که فرمود افضل الجهاد

من جاهد نفسه التی بین جنبیه

بهترین جهاد ها جهاد آنکس است که مجاهده نماید و بر آید با نفس خودش که در میان دو پهلوی وست و از آنحضرت صلّی الله علیه و آله نیز مرویست که فرمود من جعل شهوته تحت قدمیه فرّ الشیطان من ظلّه هر که بگرداند شهوت خود را در زیر قدمهای خود گریزد شیطان از سایه او و از طرائف حکم منسوبه بحضرت سید الاوصیا صلوات الله و سلامه علیه هست ما المجاهد الشهید

في سبيل الله باعظم اجرا ممن قدر فعف جهاد كننده
شهادت يافته در راه خدا مزدش عظيم تر ازانكس
كه قدرت يابد بر كار ناشايسته پس عفت ورزد و باز
دارد نفس خود را از ارتكاب آن و ازانجمله است
اقتص من شهوة خالفت عقلك بالخلاف
عليها قصاص ستان از شهوتی كه مخالفت
كند عقل ترا بمخالفت آن شهوت حكم فائقه
از بعضی حكماء يونان پرسيدند كه كدام يك از پادشاهان
روی زمين بزرگ ترند گفت آنكه مالك هوای نفس خود
گشته آنرا در حيطه تسخير درآورده و از سخنان حكماست
هر كس نفس خود را مطيع و منقاد خود ساخت علم فرمان
فرمائی بر فرق خلق جهان برافراخت و از غرر
مقالات اكابرست اگر خواهی در مقام امن باشی از
همه چيز از نفس خود برحذر باش و از سخنان اكابرست
تا كسی نفس خود را بشمشير مجاهده و رياضت نكشد بار

خود را

خود را از بادیهٔ حیوانیت بمنزل انسانیت نکشد و تا
شهوت و حرص را مقهور و مغلوب عقل نسازد کمیت
همت در میدان سعادت نتازد **تمثیل**
حکما تشبیه کرده اند عقل و شهوت و حرص آدمی بشخصی
که براسبی سوار گشته براهی رود و سگی با او همراه بوده باشد
پس عقل بمنزلهٔ سوار است و شهوت بمنزلهٔ اسب پس اگر سگ
پیش رو گردد و متبوع باشد هر جا جیفه در میان راه
بیند بآنجانب میل کند و سوار و اسب را از راه بدر برد
و گم راه و سرگردان سازد و حال سوار و سگ و
اسب هرسه تباه شود و اگر عنان اختیار باسب داده
شود و متبوع گردد بکوه و دشت روی گذارد و سوار
و سگ را از راه دور سازد و بچاهها و جاهای هولناک
اندازد و حال هرسه بهلاکت انجامد و اگر زمام اختیار
بدست سوار بوده باشد و اسب و سگ در حرکت تابع
او بوده باشند هیچیک از راه دور نگردند و

بسهولت

و بسهولت و آسانی بمنزل رسیده هر سه نیکو حال گردیدند

کلام رائق

نقل کرده اند که یکی از وکلاء
سفاح را نوشت که اگر فرمان دهی از برای تو کنیزان صاحب
جمال بهم رسانیده بفرستم تا از ایشان متمتع گردی سفاح در جواب
نوشت لَمّا عَظُمَتِ الْقُدْرَةُ قَلَّتِ الشَّهْوَةُ چون
بزرگ و بسیار شد قدرت خرد و کم گردید شهوت ختام
چون خوی رعیت تابع خوی والی است و هر سافل النفس
بر سیرت و طریقه عالی است پس هر گاه والی همت بر مراعات
این پنج چیز گمارد و پای از جادهٔ اعتدال و استقامت
بیرون نگذارد هم نفس خود را بذروهٔ سعادت ابدی ترقی
فرموده و هم خلق را باکتساب اوصاف حمیده و خصال
پسندیده راهنمائی نموده و از اینجاست که حکما گفته اند که نیکوئی
کردار والی عاید می شود به نیکوئی اعمال رعیت او زیرا
که رعیت بر طریقه و سیرت والی خودند و قد قال النبی
صلی الله علیه و آله النّاسُ عَلی دِینِ مُلُوکِهِم

کفت الناس علی دین الملوک   ان رسوحق ملا و رسلوک

پس از همیک از شهان حسنه صادر نمیشود مگر آنکه والی را

از آن حسنه بهره و نصیبی حاصل است پس از پی سعادت

که خلقی بسیار نیکوئی کنند و ثواب آن تمنی عاید شود

و جمعی بیشمار راه حق بیابند و از آن نفعی و اصل گردد

ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ

الْعَظِيمِ مقاله تتمه ثُمَّ اعْلَمْ يَا مَالِكُ أَنِّي قَدْ وَجَّهْتُكَ

إِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دُوَلٌ قَبْلَكَ مِنْ عَدْلٍ وَجَوْرٍ

وَأَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا

كُنْتَ تَنْظُرُ مِنْ أُمُورِ الْوُلَاةِ قَبْلَكَ وَ

يَقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ وَإِنَّمَا

يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللّٰهُ

لَهُمْ عَلَى أَلْسُنِ عِبَادِهِ فَلْيَكُنْ أَحَبَّ

الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ

فَامْلِكْ هَوَاكَ وَشُحَّ بِنَفْسِكَ عَمَّا

لَا يَحِلُّ

لا یحلّ لک فانّ
الشّحّ تبا النفس
الانصاف منها فیما احببت و کرهت

تبیین چون امارت و حکومت دنیوی
باقی نیست و مدت آن لامحاله منقضی است و چیزیکه میماند
عمل و کردار حاکم و عامل است که اگر با خلق نیکی کرده
و طریق عدل و شفقت مسلوک داشته او را به نیکی نام می‌برند
و طلب رحمت و آمرزش بجهة او مینمایند و در آخرت
آن عمل و کردار را به نیکوترین صورتی شاهده نموده باعث
نجات و رستگاری او میشود و اگر بدی کرده و ظلم و ستمکاری را
شیوهٔ خود ساخته او را در دنیا طعن و ملامت و مذمت
مینمایند و مورد نفرین و دعای بد میسازند و در روز جزا
عمل و کردار او بزشت‌ترین صورتی در برابرش نمودار گشته
موجب عقوبت و گرفتاری او میگردد و لاجرم چون بنای
حکومتها ثابت و پابرجا است داساس عملها محکم و پایدار است

و هیچ بلادی نیست که آباد و تنهای بسیار از عدل و جور
نکرده دیده باشد و اعمال عمّال و حکام پیشین بر زبان خلق
آنجا به نیکی یا بدی جاری نبوده باشد باید که والی داند
که آنچه او و سایر مردمان درباره ولاة سابق از
نیک و بد میگویند درباره او نیز مردمان بعد از و
خواهند گفت و باید که گوش انداز د که مردم درباره
هر یک از این گروه که خود رفته اند و ذکر و سخنان در میان
خلق باقیست چه میگویند پس هر کدام را که ستایش می کنند
و بذکر خیر یاد می نمایند پیروی نموده شیوه او را پیش گیرد
و داند که در شأن او نیز بعد از او همان خواهند گفت
و هر کرا مذمت می نمایند و ببدی نام می برند مخالفت کرده
از کردهای او دوری جوید و داند که اگر مثل او سلوک
نماید مذمتی که او را مینمایند وی را نیز خواهند گفت بلکه هر
عامل لاحق که کردار زشت عامل سابق پیش گیرد طعن
و مذمت خلق بیشتر پذیرد زیرا که امر ناشایسته را اتمام

داده و نتایج رخود را برایشان بر دیگری نهاده و باید
که براین معنی آگاهی یابد که نیکی و بدی مردمان از زبانهای خلق
ظاهر میگردد چنانچه گفته اند اَلسِنَةُ الرَّعِیَّةِ اَقلامُ
اللهِ اِلَی المُلُوکِ زبانهای رعیت قلمهای
خدای سبحانه است که جاری گشته بسوی پادشاهان پس هر چه
عمل و کرده والی از داد بر زبانهای مردمان بعد از او جاری
خواهد بود و تخمی که در این جهان فانی از نیک و بد کشته در آن
جهان باقی درو خواهد نمود باید که بقدر توانائی و طاقت
همت بر اندوختن کار نیکو گمارد و از پیروی هوا و هوس
احتراز نموده جوهر نفیس نفس را از آنچه نشاید و نسزد نگاه
دارد تا هم در دنیا مردمان او را به نیکی یاد نمایند و
زبان بمدح و ثنای او گشایند و هم در عقبی حق سبحانه
و تعالی او را بصنوف مکرمت و احسان نوازد و از اقسام
نعم و لذت جاودانی بهره مند سازد از این جهة
آنحضرت در این مقاله شریفه بعد از اشاره بمرتب مذکوره

والی رابسه چیز مأمور ساخته اند اول: ذخیره کردن
عمل صالح و اندوختن کار نیکو حق سبحانه و تعالی در کتاب
مجید فرموده إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ بدرستی که آنانکه ایمان آوردند
و کردند کارهای شایسته این گروه هستند بهترین آفریدگان
و از حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه و آله مرویست
که فرمود حَرْثُ الْآخِرَةِ الْعَمَلُ الصَّالِحُ
وَحَرْثُ الدُّنْيَا الْمَالُ کشت آخرت کردار شایسته است
و کشت دنیا مال و فرزندان است و از حکم طریفه
حضرت سید الاوصیاء صلوات الله و سلامه علیه است
أَعْمَالُ الْعِبَادِ فِي عَاجِلِهِمْ نُصْبُ
أَعْيُنِهِمْ فِي آجِلِهِمْ کردهای بندگان در این جهان
در پیش چشم ایشان نمودار است در آنجهان
کلام ناطق از سخنان اکابرست خدای
سبحانه از تو عمل خواسته و بهشت جاودان بتو ارزانی
داشته

داشته از انصاف دور است که تو از خدای عمل حمید
روزه دریغ داری و آرزوی بهشت جاودان از
دل برون نیاری دویم مالک شدن هوای نفس
و مقهور ساختن آن مر عقل را زیرا که تا این معنی بفعل نیاید
قیام باعمال شایسته نتوان نمود و راه طاعت و عبادت
حق سبحانه و تعالی بقدم عقیدت و اخلاص نتوان پیمود
از زواهر حکم حضرت امام البرره و قاتل الکفره است
قاتِلْ هَواكَ بِعَقْلِكَ مقاتله کن با هوای
نفس خود بعقل خود و از آنحضرت مرویست که فرمود
العاقِلُ مَنْ عَصى هَواهُ في طاعةِ رَبِّهِ
وَالجاهِلُ مَنْ اَطاعَ هَواهُ في مَعْصِيَةِ رَبِّهِ
خردمند آنکسی است که نافرمانی کند هوای نفس خود را
در فرمان برداری پروردگار خود و نادان آن کسی است که
فرمان برد هوای نفس خود را در نافرمانی پروردگار خود
و از حضرت پیشوای خلایق جعفر بن محمد الصادق علیهما

الصلوة والسلام روایت شده که فرمود احذروا
اهواءکم کما تحذرون اعداءکم
فلیس شیٔ اعدی للرجال من اتباع
اهوائهم وحصائد السنتهم
حذر کنید و پرهیزید از هواها و خواهشهای نفس خود همچنانکه
حذر میکنید از دشمنان خود پس نیست هیچ چیز دشمن تر
مر مردمانرا از پیروی هواهای خود و درویدهای زبانهای
خود **حکمة** از کلمات منسوبه بارسطاطالیس است
اعص الهوی واطع من شئت نافرمانی کن هوای
نفس را و فرمان بر هر که خواهی **لطیفه** گویند
که یکی از امرا زاهدی را دیده گفت حاجت خود را از من بخواه
زاهد در جواب او گفت چون مرا بتو حاجت باشد و حال آنکه
مراد و بنده است که تو شب و روز به بندگی ایشان قیام
داری به اطاعت و فرمان داری بجهة ایشان فخر و
ازی آن امیر گفت که هستند آن دو بنده زاهد گفت حرص و

هوا که ترا مالک شد و مرا مملوک و بر تو غالب شد و از من مغلوب شد بخیل بودن بنفس خود از بذل آن در آنچه نشاید از ارتکاب آن از منهیات و نگاه داشتن آن نقد گرامی از صرف در لذات و اسراف در مشتهیات که از لوازم اتصاف بآنست انصاف نمودن و عدل کار فرمودن در نیل آنچه دوست دارد و دفع آنچه مکروه شمارد تا شهوت میل بطرف افراط نموده او را در ورطه فجور نیندازد و غضب از حد اعتدال تجاوز نکرده او را گرشته بوادی ظلم و تهور نسازد و چگونه بخل و ضنت نباید ورزید در صرف جوهری گرانبها که جز بهشت جا و آن در میزان قیمت آن نتوان گنجید چنانچه از حضرت قسیم النار و الجنة صلوات الله و سلامه علیه مرویست که فرمود اِنَّهُ لَیْسَ لِاَنْفُسِکُمْ ثَمَنٌ اِلَّا الْجَنَّةَ فَلَا تَبِیعُوهَا اِلَّا بِهَا بدرستی که نیست از برای نفوس شما قیمتی مگر بهشت پس مفروشید آنرا مگر بهشت و از غرر حکم آنحضرتست مَنْ بَاعَ

نَفْسَهُ بِغَيْرِ نَعِيمِ الْجَنَّةِ فَقَدْ ظَلَمَهَا
هر کس که بفروشد نفس خود را بغیر از نعمت بهشت پس
بتحقیق که ظلم نموده خواهد بود بر نفس خود و از آن
جمله است اَبْخِلْ بِنَفْسِكَ فَاِنَّكَ لَا تَجِدُ
عَمَّا تَبْذُلُ لَهَا عِوَضًا بخیل باش بنفس خود پس
بدرستی که نمی یابی از آنچه صرف میکنی و بذل مینمائی از
آن عوضی که درخور آن بوده باشد از زخارف دنیا

مِنْ بَدَايِعِ الْكَلَامِ از سخنان بعض اکابر است

اگر سعادت دو جهان خواهی پرده غفلت بر عقلت میپوش
و بو بر نفیس نفست بزخرف خسیس دنیا مفروش هفتاد و
چهارم وَاَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَ
الْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَاللُّطْفَ بِهِمْ وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ
سَبُعًا ضَارِيًا تَغْتَنِمُ اَكْلَهُمْ فَاِنَّهُمْ صِنْفَانِ
اِمَّا اَخٌ لَكَ فِي الدِّينِ وَاِمَّا نَظِيرٌ لَكَ فِي
الْخَلْقِ يَفْرُطُ مِنْهُمُ الزَّلَلُ وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلَلُ

وَيُؤتى عَلى أيديهم في العَمدِ وَالخَطاءِ فَأعطِهِم
مِن عَفوِكَ وَصَفحِكَ مِثلَ الَّذي تُحِبُّ أن
يُعطِيَكَ اللهُ مِن عَفوِهِ وَصَفحِهِ فَإنَّكَ فَوقَهُم
وَوالِي الأمرِ عَلَيكَ فَوقَكَ وَاللهُ فَوقَ
مَن وَلّاكَ وَقَد استَكفاكَ
أمرَهُم وَابتَلاكَ بِهِم

تنبیهٌ بر ضمیر معامله شناس پوشیده
نیست که معامله حق سبحانه وتعالی با بندگان خود بر اساس
عفو و مرحمت مبنی بلکه اصل اقامت بنیان این شأن تکلیفی
بجهة ظهور این معنی است که همواره بندگان با کمال تقصیر
در قیام بحق عبادت و بندگی از بارگاه لطف و رأفتش
مورد نوازش و احسان اند. و با وفور تفریط در سلوک طریق
طاعت و سرافکندگی از مؤاخذه و عقوبتش در حصار
امن و حصن امان اند زیرا که بنابر غلبه جانب تقصیر بندگان اگر
جانب عفو و مرحمت خدای سبحانه غالب نبوده ایشان را

در

در این جهان مورد مؤاخذه و بازخواست سازد سلسلهٔ
بقای آفریدگان بر روی زمین پیش از زمان موعود انقطاع
یابد چنانچه در کتاب کریم فرموده. وَلَوْ یُؤَاخِذُ اللهُ
النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى
ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ
إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ
فَإِنَّ اللهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيرًا
واگر مؤاخذه کند و بازخواست نماید خدای مردمان را
بجزای آنچه کسب می کنند از شرک و معصیت نگذارد بر
پشت زمین هیچ جنبنده و لیکن باز پس میدارد ایشان را
تا وقتیکه نام برده شده که زمان هلاک ایشانست پس چون
بیاید وقت هلاک ایشان بدرستی که خدای هست بندگان
خود بینا یعنی داناست بآنکه سزاوار هلاکیست و لایق نجات
کدام است پس در آن وقت هریک را فراخور حال او پاداش
دهد این معنی مقتضی آنست که زمرهٔ جلیلهٔ ملوک و پادشاهان

وکارکنان ایشان از ولاة وامراء وعمال بلاد جهان
که حافظان بدایع وودایع ربانی وحاملان امانت عزت
وپاسبانی اند بنظر امعان ملاحظه نمایند که خدای سبحانه
وتعالی با کمال قدرت وتوانائی با بندگان خود که در
نهایت ضعف وناتوانی اند چه قسم معامله نموده ایشان
نیز با بندگان خدای سبحانه بهمان طریق سلوک نمایند واز آنجا
که رعیت را عصمت از خطا وبرائت از تقصیر حاصل نیست
بلکه در غالب احوال از ایشان لغزشها بظهور میرسد و
اموری که موجب مؤاخذه باز خواست است از روی عمد
وخطا صادر میاید اگر سرکردگان وولاة مردم را
بسزای هر تقصیری که از ایشان وقوع یابد در عرصه عقوبت
وباز خواست در آرند وشیوه مرحمت وعفو نسبت به
ایشان مرعی ومنظور ندارند در اندک زمانی خلق جهان تلف و
تباه گردیده نظام عالم اختلال پذیرد پس باید که فرمان
روایان همواره تقویت جانب لطف ورافت نمایند

و از اصرار در مؤاخذه تقصیرکاران احتراز نموده و
ابواب عفو و مرحمت بر روی ایشان گشاده و همچنانکه
از خدای سبحانه و تعالی امید عفو و مرحمت و خواهش
مغفرت و صفح دارند این معنی را خود فراخور وسع و طاقت
نسبت بعباد الله بجای آورند از وصایای شریفه حضرت
سید الاوصیاء صلوات الله وسلامه علیه است

عَامِلِ النَّاسَ بِمَا تُحِبُّ أَنْ يُعَامِلَكَ اللهُ بِهِ

معامله کن با مردمان بمثل آنچه دوست میداری که معامله کند
با تو خدای سبحانه و منقولست که چون شیخ جلیل شهاب
الدین سهروردی برد الله مضجعه نزد سلطان علاء الدین
رفت سلطان از او پرسید که چکنم که نجات یابم و رستگار
گردم شیخ در جواب گفت آنچه حق سبحانه و تعالی با همه
بی نیازی و استغنای تو با تو کرد تو با همه احتیاج که به
بندگان او داری با ایشان همان کن گویند این سخن چنان در
او اثر کرده بودی که اگر در خواب بودی از آواز آمدی

که خداوندا

که خداوندا مرا توفیق آن ده که یابنده کان تو آن کنم که تو
با من کردی ازاین جهت آنحضرت دراین مقاله والی را
بدو چیز که قوام معامله خلق بمحافظت و مراعات آن مربوطست
امر نموده و در طی آن اشاره بآنچه تمهید یافته باجمل وجهی
فرموده اند اوّل آنکه رعیّت را بلطف و مرحمت
نوازد و محبّت و دوستی ایشانرا شعار دل خود سازد و چون
جانوران درنده ایشانرا طعمه خود نکرداند و خوردن گوشت
ضعیفان و ناتوانانرا غنیمت نشمارد زیراکه رعیّت یا برادران
والی اند در دین و ملّت از فرقه اهل ایمان یا نظیر و همثال
اویند در خلق و صورت از زمره اهل ذمّه و امان و ملاحظه
اخوّت دینی در صنف اوّل و مراعات رقّت جنسی در صنف
دویم مقتضی آنست که والی هر دو صنف را مورد مرحمت
و شفقت ساخته قیام بحق رعایت و نگاهبانی فراخور
حال هر یک از ایشان نماید از حضرت رسول مختار و سید
ابرار صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود

ارحم من فی الارض یرحمک من فی السماء
رحم کن بر آنکس که آفریده شده است در زمین تا رحم کند
بر تو آنکس که پرستیده شده است در آسمان و از حضرت
سید الوصیین و امام المتقین صلواة الله و سلامه علیه مرویست
که فرمود من لم یرحم الناس منعه الله
رحمته هر کس رحم نکند بر مردمان بی بهره سازد خدای
او را از رحمت خود و از آنحضرت نیز مرویست که
فرمود الخلق عیال الله و احب الناس الی
الله اشفقهم علی عیاله خلق عیال خدااند و دوست
داشته ترین مردمان بسوی خدا اشفق ترین ایشانست
بر عیال خدا و از کلمات ظریفه آنحضرتست علیه السلام
چون شبان خود گرگ باشد پس گوسفند را که نگاه
میدارد یعنی چون والیان خود در مقام آزار رسانیدن
و ستم کردن بر رعیت باشند پس رعیت را که از ستم
و آزار نگاهبانی کند در حدیث مروی از آنحضرت

امام الزاهدین وقدوة الراکعین الساجدین علی بن الحسین
زین العابدین علیهما الصلوة والسلام در تفصیل حقوق
مذکور است وَأَمَّا حَقُّ رَعِیَّتِكَ بِالسُّلْطَانِ فَأَنْ
تَعْلَمَ أَنَّهُمْ صَارُوا رَعِیَّتَكَ لِضَعْفِهِمْ
وَقُوَّتِكَ فَیَجِبُ أَنْ تَعْدِلَ فِیهِمْ وَتَكُونَ
لَهُمْ كَالْوَالِدِ الرَّحِیمِ وَتَغْفِرَ لَهُمْ جَهْلَهُمْ
وَلَا تُعَاجِلَهُمْ بِالْعُقُوبَةِ
وَتَشْكُرَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ
عَلَی مَا آتَاكَ مِنَ الْقُوَّةِ عَلَیْهِمْ
واما حق رعیت تو که در تحت سلطنت و فرمان تو درآمده‌اند
آنست که بدانی که ایشان گردیده اند رعیت تو بجهة
ضعف و ناتوانی ایشان و قوت و توانائی تو پس
واجب و لازم است که عدالت کنی در میان ایشان
و باشی مر ایشان را مانند پدر و مادر مهربان و بخشی
و بپوشی نادانی که از ایشان پدید آید و شتاب نکنی در

در بازخواست کردن ایشان و سپاس بجای آوری مر خدای را
بر این معنی که ترا قدرت و توانائی از زندانی داشته

حکمت نافعه از سخنان حکماست هر بنای
دولتی که بر اساس لطف و رافت گذاشته شد هیچ چیز
آنرا منهدم نتواند ساخت و هر دوحه سلطنتی که سر از
جویبار رفق و مرحمت بر آورد هیچکس آنرا از پای نتواند
انداخت و یکی از پادشاهان از حکیمی پندی و وصیتی طلبید
حکیم گفت ای ملک فرمان خدایرا بزرگ دار و شفقت
با خلق خدایرا فرو مگذار و گفته اند سلطان باید رعیت خودرا
چنان دوست دارد که پدر فرزند را و هرچه بر نفس خود
روا ندارد و نپسندد بر ایشان نیز روا ندارد و نپسندد
تا ایشان نیز مال و جان از وی دریغ ندارند و بهمت
بر درازی عمر و زیادتی دولت او کارند و یکی از
حکما بپادشاهی گفت سعی کن ای ملک تا خلق را از مرتبه
رعیتی بدرجه دوستانی رسانی و چنانچه شهارا ایشان

در ربقه اطاعت در آورده دلهای ایشانرا بسلک لطف
و مهربانی بخود کشانی و یکی از اکابر ملوک از دانائی پرسید
بهترین اقسام شکارها کدام است گفت شکار دلهای خلق
زیرا که چون دل ایشان را از خود کردی همه چیز از پی دل
میرود پس در هیچ چیز با تو مضایقه ننمایند و بزرگان گفته اند
عامل باید شبانی باشد نگاه دارنده نه گرگی باشد درنده
و مرهمی باشد بر زخم دل ایشان نه ناوکی در دل بیچارگان
و درویشان من مآثر الرحمة نقل کرده اند
که سبکتکین پدر سلطان محمود در اوایل حال ملازم بیچوبر
بود و یک سر اسب پیش نداشت اوقات او بغایت بعسرت
میگذشت هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی و اگر صیدی
بدست آمدی بآن گذرانیدی روزی آهوئی دید که با بچه
خود میچرید سبکتکین اسب را برانگیخت و آهو بچه را
بگرفت و دست و پایش بربسته در پیش زین نهاد و
راه شهر برگرفت آهو که بچه خود را گرفتار دید بازگشت

و از پی او میدوید و مینالید سبکتگین را بر آن رحم آمده
دست و پای آهوبچه را بگشاد و آنرا سر بصحرا داد
آهوبچه با درش پیوسته روی بجایگاه خود گذاردند
سبکتگین دست تهی بشهر باز آمد شبانگاه حضرت رسالت پناه
صلّی الله علیه و آله را در خواب دید که باو میفرماید
ای سبکتگین بواسطهٔ آن شفقت و مرحمت که نسبت بآن
زبان بسته از تو در وجود آمد بحضرت حق تقرّب تمام
یافتی و ما از تو خوشنود شدیم و خدای سبحانه ترا شرف
پادشاهی کرامت کرد باید که بر بندگان خدای سبحانه
بهمین نوع شفقت بجای آری و در بارهٔ رعیت خود طریق مرحمت
فرو نگذاری بزرگی در این مقام گفته چون بواسطهٔ شفقت بر
حیوانی پادشاهی اینجهان فانی میابند اگر بنده مرحمت
بر انسانی ملک باقی یابند هیچ غریب و عجیب نباشد
دوّیم آنکه طریق عفو و صفح با رعیت مسلوک دارد
و ایشان را بنزای هرگناهی که اقدام بآن نمایند

در معرض عقوبت درنیاورد و این خصلت شریف ترین جمیع
خصلتها و عاقبت آن بهترین همه عاقبتهاست حق سبحانه
و تعالی در قرآن مجید به پیغمبر خود صلّی الله علیه و آله
فرموده خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ
وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ فراگیر عفو را و امر کن
دیگران را به نیکوئی و روی بگردان از نادانان و از حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود
عَلَيْكُمْ بِالْعَفْوِ فَإِنَّ الْعَفْوَ لَا يَزِيدُ
الْعَبْدَ إِلَّا عِزًّا فَتَعَافَوْا يُعِزَّكُمُ اللهُ
فراگیرید عفو را پس بدرستیکه عفو زیاده نمیکند بنده را
مگر عزت پس عفو کنید از یکدیگر تا عزیز گرداند شما را
خدای و از آنحضرت نیز مرویست که فرمود مَنْ يَعْفُ
عَنِ النَّاسِ يَعْفُ اللهُ عَنْهُ هر کس عفو کند و در
گذرد از گناهان مردمان عفو کند و درگذرد خدای
از گناه او و از حضرت سید الاوصیاء صلوات الله

وسلام الله علیه مرویست یُنادی مُنادٍ یَومَ القِیٰمَةِ مَن کانَ

لَهُ اَجرٌ عَلَی اللهِ فَلیَقُم فَیَقُومُ العافُونَ عَنِ النّاسِ

ندا میکند منادی در روز قیامت که هر کس اورا مزدی

بر خدای سبحانه هست برخیزد پس برمیخیزند آنانکه عفو کرده اند

از مردمان بعد از آن خواند آنحضرت قول خدای

سبحانه را فَمَن عَفیٰ وَاَصلَحَ فَاَجرُهُ عَلَی اللهِ

پس هر کس عفو کند از بدکار و اصلاح نماید میان خود

و او بترک انتقام پس مزد او بر خداست و از آنحضرت

نیز مرویست که فرمود اِنّی لَاَرفَعُ نَفسی اَن تَکُونَ

حاجَةٌ لایَسَعُها جُودی اَو جَهلٌ لایَسَعُهُ

حِلمی اَو ذَنبٌ لایَسَعُهُ عَفوی

بدرستی که من رفیع تر از آن میدارم نفس خود را

که بوده باشد حاجتی که گنجایش آن نداشته باشد کرم

من یا بوده باشد جهلی و نادانی که گنجایش آن نداشته

باشد بردباری من یا بوده باشد گناهی که گنجایش

آن نداشته

نداشته باشد عفو من **ارشاد الی العفو**
مرویست که زن یهودیه را که بزهر دادن حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله اقدام نموده بود بخدمت
آنحضرت آوردند آنحضرت از وی پرسید چه چیز
ترا بر این داشت که مرا زهر دهی آن زن در جواب
گفت چنین در خاطر گذرانیدم که اگر پیغمبر است زهر
ضرر باو نمیرساند و اگر پادشاه است که دعوی پیغمبری
مینماید زهر در او کارگر شود مردم را از استیلای وی راحت
بخشیده خواهم بود پس آنحضرت از گناه بزرگ آن یهودیه
عفو فرموده او را بکرم عمیم خود بخشیدند **حکمت**
جلیله حکما گفته اند عفو کن که اگر پشیمان شوی که چرا
عقوبت نکردم تدارک توانی کرد و اگر عقوبت کنی و پشیمان شوی
تدارک آن دست ندهد و از سخنان اکابر است لذت
عفو را بلذت انتقام نتوان سنجید زیرا که عاقبت لذت
عفو خوشحالی است و مسرت و خاتمهٔ لذت انتقام پشیمانیست

و ندامت و آورده اند که یکی از سفیهان نسبت ببزرگی
مکرر بدی میکرد و او در برابر نیکی میکرده از کردهٔ او
عفو و اغماض مینمود شخصی با آن بزرگ گفت سبب چیست
که با وجود این مقدار بدی که او با تو میکند. تو در برابر نیکی
میکنی و از تقصیر او در میگذری آن بزرگ در جواب
گفت هرگاه او از تقصیر و بدی دست بر نمیدارد من از
نیکی و عفو چون دست بردارم و منقولست که از شخصی
نسبت بحکیمی بدی بظهور میرسید حکیم از تقصیر او در گذشته
قدری از مال خود باو بخشید ی گفتند ای حکیم چون از تقصیر
او در گذشتی بخشیدن مال را چه جهت داشت حکیم گفت چون
او فضیلت عفو بمن بخشید من نیز را آن ببذل مال
تلافی نمودم و از سخنان بعضی حکماست که از برای حسن عفو
و قبح انتقام همین معنی بس است که رغبت بعفو نمی کنند
مگر بزرگان و ارباب فضل و شرف و اقدام بر انتقام
نمینمایند مگر لئیمان و اصحاب جهل و سفه

۱ العفو منقولست که مالک اشتر رحمه الله روزی از
بازار کوفه میگذشت یکی از اهل آن[2] از روی استخفاف ساقهٔ
سبزی بجانب او انداخت. مالک رحمه الله باو التفات
ننموده بگذشت شخصی بان بازاری گفت دانستی که این
چه کس بود که باو این خفت رسانیدی گفت نی آن شخص
گفت این مالک اشتر بود بازاری از شنیدن این معنی
بلرزه درآمد و در عقب مالک روان شد که خودرا باو رسانیده
عذرخواهی نماید دید که اشتر بمسجدی درآمده بنماز اشتغال
دارد و بازاری صبر کرد تا مالک از نماز فارغ شد آنگاه
خودرا در پای او انداخته شروع در عذرخواهی کرد مالک
گفت بخدای سوگند که در همان وقت که از تو این حرکت
صادر شد من ترا عفو کردم و بمسجد نیامدم مگر بجهه آنکه
از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم متن دلالة
اگرچه سلوک طریق عفو از همه کس مستحسن و پسندیده است لیکن
زمرۀ جلیله ملوک و ارباب اقتدار برعایت این شیوه

[2] بازار

ستوده سزاوارترند زیراکه هرقدر قدرت وقوّت
بیشتر باشد فضیلت عفو در موقع استحسان بیشتر جلوه نماید
چنانچه از اقوال حکیمهٔ حضرت امام المتقین صلوات الله
وسلامه علیه است اَوْلَی النّاسِ بِالْعَفْوِ
اَقْدَرُهُمْ عَلَی الْعُقُوبَةِ سزاوارترین
مردمان بعفو تواناترین ایشانست بر عقوبت واز انجمله است
اَحْسَنُ اَفْعالِ الْمُقْتَدِرِ الْعَفْوُ نیکوترین
کردهای صاحب قدرت عفوکردن است ومنقولست
که از اسکندر پرسیدند که تو از پادشاهی خود بچه چیز
خورسندتری گفت بآنکه با وجود قدرت بر عقوبت
عفو کنم از تقصیرکاران واز شعتان حکمااست پادشاهانرا
هیچ شیوهٔ بهتر از عفو نیست زیراکه هم در دنیا باعث
ذکر جمیل و رضای خلق وهم در عقبی منتج اجر جزیل و
خوشنودی حضرت حقست واز شعتان اکابر است
چون حق سبحانه وتعالی زمام اختیار بندگان خود را

درقبضهٔ

در قبضهٔ اقتدار بنده گذارد و باید که طریقهٔ وثوق و رأفت و شیوهٔ عفو و مرحمت نسبت بایشان منظور و مرعی دارد زیرا که اگر میل او بجانب عقوبت و انتقام غالب باشد در اندک زمانی دلهای خلق از و برگردد و حال او و مردمان هر دو به تباه انجامد و حکیمی را نزد پادشاهی بردند پادشاه از و پرسید چه چیز موجب رستگاری ملوک تواند شد گفت اگه بقدر حاجت خود بعفو و مرحمت خدای بر بیندگان رحم کنند و از گناهان او درگذرد من

ملوك الكلام یکی از ملوک را پرسیدند چه چیز دوست ترین چیزهاست نزد تو ای ملک گفت آن دوست تر دارم که گناه کاری را نزد من آرند و من اورا عفو کنم و از تقصیرش درگذرم و آزمامون شغل کرده اند که همیشه آن مقدار دل من بعفو مایلست و محبت آن بر من غالب که می ترسم مرا از ثواب عفو کردن بهره نباشد و از وی منقولست که گفته اگر گناه کاران بدانند مرا در

عفو کردن چه لذت است گناهان و تقصیرات خود را
وسیله تقرب و نزدیکی من ساخته بر سبیل تحفه و هدیه
نزد من آورند و آورده اند که گناهکاری را نزد یکی از پادشاهان
بردند پادشاه را بر او رحم آمده از تقصیر او درگذشت
یکی از خاصان گفت ای ملک چه جهت داشت که از
تقصیر او درگذشتی پادشاه گفت اگر مردمان گویند پادشاه
بتوانست سیاست کند و نکرد مرا خوشتر است از آنکه
گویند بتوانست بخشید و نبخشید و منقولست که یکی از یاغیان را
که طریق عصیان و سرکشی نسبت با سکندر ورزیده بود
اسیر نموده نزد او آوردند اسکندر رقم عفو بر جریده
کرده او کشیده او را سر داد یکی از خواص از روی خشم
گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من
تو نیستم او را نمیکشم من عفو الملوک
منقولست که سفیهی بدگوئی اسکندر اقدام نموده زبان
بطعن او بگشاد اسکندر از انمعنی تغافل و اغماض نموده

از مؤاخذهٔ او درگذشت یکی از خواص گفت که شاید
از این حرکت باز آید و موجب عبرت دیگران شود اسکندر
گفت این معنی خلاف رای صحیح است چه اکنون که از
ما نا ملایمی نرسیده هر کس که بر آن حال اطلاع یابد با او به
انکار بر آید و چون ما او را عقوبت کنیم هر آینه در مذمت
و قدح افزاید و او را از مردمان عذری در اقدام
بآن نباشد و نقل کرده اند که روزی انوشیروان
مجلسی آراسته چون سفره بمجلس آوردند و صحنها را
چیدند از آنجمله صحنی برگردیده قدری از آنچه در آن بود
بر روی سفره ریخت انوشیروان نگاهی غضبناک
بجانب سفره چی نمود سفره چی دانست که او را مورد
سیاست خواهد ساخت صحن را برداشت و بقیهٔ آنچه
در آن بود در سفره ریخت انوشیروان از مشاهدهٔ
اینمعنی تعجب نموده پرسید که سبب اینحرکت چه بود سفره چی
گفت ای ملک مرا یقین حاصل شد که تو مرا بر سر این امر

اگر ملک ...
عقوبت ...

سهل ...

سهل که موجب سیاست هیبت عقوبت خواهی کرد و زبان
بمذمت تو خواهند گشود که خدمتکار خود را بی تقصیر
سیاست نمود از این جهت این حرکت از من واقع شد
که اگر مرا سیاست نمائی کسی ترا مذمت نکند و نگوید که بی
گناهی سیاست نمود چون انوشیروان این سخن از او بشنید
او را بخشیده در سلک نزدیکان خود منتظم گردانید
آورده اند که گناه کاری را نزد منصور آوردند منصور حکم
بسیاست او نمود گناه کار گفت ای خلیفه اگر مرا عقوبت
کنی مزدی نزد خدای سبحانه نخواهی داشت و اگر عفو کنی
و از تقصیر من درگذری ترا بر خدای سبحانه مزدی عظیم
خواهد بود و اکنون اگر من تن بعقوبت در دهم تو از سر مزد
خود پیش خدای تعالی چرا میگذری و منقولست که
مردی را دو کرّت بی ادبیها نسبت بپادشاهی بظهور رسیده بود
و پادشاه از تقصیر او درگذشتی و اغماض نمودی بار سیم
در برابر پادشاه نمودار شد پادشاه با او گفت دیگر چه

روی در برابر من آمدی آن مرد در جواب گفت تا بازدی
که در روز قیامت در برابر خدای سبحانه میروم و گناهان
من پیش خدای سبحانه و تعالی بیشتر است از گناهان من
نزد پادشاه پس پادشاه گفت راست گفتی و از گردهای
او عفو و اغماض نمود متمم بعد از آنکه آنحضرت
والی را باید و چیز که مدار استحقاق عفو و مرحمت الهی
و مبنای ارتقاء مدارج قرب و کرامت نامتناهی آن
امر فرموده اند تعقیب کلام بذکر سه چیز که ملاحظه
آن محرک سلسله شفقت و رأفت و مؤکد التزام شیوه
عفو و مرحمت است نموده اند اول آنکه
سلسله حکم و فرمانروائی والی بحکم و فرمان خدای
سبحانه منتهی میشود زیرا که رعیت در تحت فرمان والیند
و او در تحت فرمان آنکس که او را تعیین نموده و حکم
و فرمان مالک الملک حقیقی عز شانه و عظم سلطانه
که بالاتر از همه حکمها و فرمانهاست بر آنکس که نصب

والی نموده جایز نیست پس والی باید بر رعیت خود شک نگرفته زیاده بر آنچه خدای سبحانه بر بندگان خود حکم نموده بر ایشان حمل ننماید و عقوبت و بازخواست خدای سبحانه و تعالی جل شأنه نموده باشد دویم آنکه خدای سبحانه بندگان خود را باو سپرده و کفایت مهام ایشان را باو حواله نموده پس باید که امانت خدای سبحانه را محافظت کند و در عرضه تلف و تضییع در نیاورد سیم آنکه خدای سبحانه او را بخشیدن تمکن و قتدار در معرض امتحان و اختیار در آورده پس باید که بقدر قدرت و توانائی که حق سبحانه و تعالی باو کرامت فرموده بحال ضعیفان و ناتوانان پردازد و خوشنودی و رضامندی خلق را وسیله خوشنودی و رضامندی حق سازد مقاله پنجم

او پیش از عقوبت و بازخواست

لا تنصبن نفسک لحرب الله تعالی فانه لا ید لک بنقمته

وَلا غِنىٰ بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ وَلا
تَنْدَمَنَّ عَلىٰ عَفْوٍ وَلا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَةٍ
وَلا تُسْرِعَنَّ إِلىٰ بادِرَةٍ وَجَدْتَ عَنْها
مَنْدُوحَةً وَلا تَقُولَنَّ إِنِّي مُؤَمَّرٌ آمُرُ
فَأُطاعُ فَإِنَّ ذٰلِكَ إِدْغالٌ فِي الْقَلْبِ
وَمَنْهَكَةٌ لِلدِّينِ
وَتَقَرُّبٌ مِنَ الْغِيَرِ

تنبیهٌ نهی فرموده آنحضرت والی را
در این مقاله از پنج چیز اول عنف نمودن و سخت
گرفتن بر بندگان خدای سبحانه که بمنزله درآوردن نفس
خود هست در معرض معارضه و محاربه با حضرت آفریدگار
زیرا که والی را نه قوت و توانائی در برابر قهر و سطوتش
و نه استغنا و بی نیازی از آثار عفو و مرحمتش دویم
پشیمان بودن از عفو بجهت آنکه پشیمانی از امری که مشتمل نیک
نامی و ارجمندی دنیا و نتیجه رستگاری و سربلندی

عقبی بوده باشد عقلاً و شرعاً مذموم است سیم
شادمان بودن بعقوبت زیرا که شادی نمودن بچنیزی که
موجب فوت شدن ذکر جمیل در این جهان و منور
ضایع گشتن اجری جزیل در این جهان گردد از طریق
خیرت و آگاهی دور است چهارم زود بغضب
رفتن چون در نفس گنجایشی و بدرشدی از آن بوده باشد
و این صریت احتراز از آن عموم مردمان را لازم و خصوص
ارباب اقتدار و ولاة را و رساختن آن از نفس خود
متحتم است زیرا که از حدوث غضب مفاسد عظیمه تولد می یابد
بلکه صاحب آن در معرض خشم و غضب الهی در می آید چنانچه
از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود
اَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ مِنْ غَضَبِ اللهِ اِذَا غَضِبَ
نزدیکترین احوال بنده بغضب و خشم خدای حال غضب
کردن و بخشم رفتن او ست و از حضرت امام المتقین
صلوات الله و سلامه علیه مرویست که فرمود

اِحْذَرِ الْغَضَبَ فَاِنَّهُ جُنْدٌ مِنْ جُنُودِ اِبْلِیسَ

حذر کن و بپرهیز از غضب پس بدرستی که غضب لشکری است

از لشکرهای شیطان و از حضرت امام صادق و حجت

بحق ناطق علیه الصلوة والسلام مرویست که فرمود

اَلْغَضَبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ غضب کلید هر

بدیست حِکَمٌ نَافِعَةٌ حکما گفته اند غضب آتشی است

سوزنده اگر از آب حلم فرونشانی هرچه رسد سوزاند

و گفته اند غضب جانوریست درنده اگر از زنجیر حلم

پابند نسازند هرچه را بیند طعمهٔ خود سازد و از سخنان

اکابرست تا زمام نفس سرکش را در وقت غضب بدست

رائض عقل ندهی یک گام از وادی سباع حیوانیت

بمقام امن انسانیت ننهی اِرْشَادٌ اِلَی الْحِلْمِ

فرونشاندن نایرهٔ غضب برشحهٔ حلم و بردباری از جملهٔ

اسباب نجات و رستگاریست از حضرت خاتم الانبیا

صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود مَن كَفَّ

غَضَبَهُ عَنِ النّاسِ کَفَّ اللّٰهُ تَبارَکَ وَتَعالی
عَنْهُ عَذابَ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ هرکس باز دارد غضب
وخشم خود را از مردمان باز دارد خدای تبارک وتعالی
از او عذاب روز قیامت را واز طرائف حکم حضرت
سید الاوصیاء صلوات الله وسلامه علیه است اُشْرُ
خُکَلِ خُلُقِكَ بِحِلْمِكَ بپوشان خلل خوی خود را
بحلم وبردباری خود واز انجمله است اَوَّلُ عِوَضِ الْحَلِیمِ
عَنْ حِلْمِهِ اَنَّ النّاسَ اَنْصارُهُ عَلَی الْجاهِلِ
نخستین بدباری که عوض بردباری خود میباید آنست که
مردم یاری دهند کان او بند بنادان واز حضرت
امام صادق وپیشوای خلایق علیه الصلوٰة والسلام
مرویست که فرمود مَنْ کَفَّ غَضَبَهُ سَتَرَ اللّٰهُ عَوْرَتَهُ
هرکس باز دارد خشم خود را از مردمان وحلم وبردباری
ورزد بپوشد خدای عیب او را مِنْ غُرَرِ
الْحِکَمِ از نخبان اکابر است که حلم

آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاونت بُرد
باری هیچ حاکمی با هرگفتگوی رعایا بر نتابد گفته اند که باید پادشاه
حلم را زیور داوری خود سازد و بدستیاری آن بنیاد
خشم عالم سوز را بر اندازد و از محاسن سخنان ملوک و
پادشاهان لازم است که نفس خود را بحلم و بردباری
عادت داده زود بخشم نروند زیرا که اگر خشم ایشان بر
حلم غالب بوده باشد و زیردستان را بسزای هرگفتار
و کردار ناشایسته که از ایشان بظهور رسد مورد قهر
و غضب سازند هر آینه این معنی موجب استیصال خلق
گردد و رونق سلطنت و پادشاهی نقصان پذیرد
مِنْ مَآثِرِ الْحِلْمِ از سلیمان وراق نقل کرده اند
که گفت روزی در خدمت مأمون بودم نگینی از یاقوت
دیدم طول آن مقدار چهار انگشت و عرض آن دو انگشت
و در صفا و روشنی چون خورشید تابان بود پس زرگر را
بخواند و گفت انگشتری بساز که این یاقوت نگین آن تواند

بود

تواند بود زرگر ایا قوت برگرفت و رفت قضا را
روز دیگر هم در خدمت وی بودم که از آن انگشتری
یاد کرده بفرمود تا زرگر را بیاورند چون زرگر حاضر شد
دیدم که رعشه بروی افتاده است و چون بید میلرزد
مأمون پرسید سبب تغیر چیست گفت مرا امان ده تا بگویم
مأمون گفت امان دادم ترا زرگر نگین را بیرون آورد
بچهار پاره شده بود گفت ای خلیفه انگشتر را ساختم
وخواستم که نگین دان برم از دست من بر سندان
افتاد و بچهار پاره شد مأمون تبسم کرد و گفت برو
این را چهار انگشترین بساز ترا هیچ گناهی نیست پنجم
خود را در جمیع امور مطاع و فرمانروا دانستن
و قرار دادن این معنی که بر والی است که حکم نماید و بر
رعیت است که اطاعت نمایند بدون ملاحظه موافقت
آن با میزان مقوم شرع و قانون معتبر عدل
زیرا که این معنی مؤدیست براه یافتن فساد در دل

وسست گردیدن امر دین و تغیر یافتن فساد نعمت خدای عزّ وجل

مقالهٔ ششم

وَاِذَا اَحْدَثَ مَا اَنْتَ فِیْهِ مِنْ سُلْطَانِكَ اُبَّهَةً اَوْ مَخِیْلَةً فَانْظُرْ اِلٰی عِظَمِ مُلْكِ اللهِ فَوْقَكَ وَقُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلٰی مَا لَا تَقْدِرُ عَلَیْهِ مِنْ نَفْسِكَ فَاِنَّ ذٰلِكَ یُطَامِنُ اِلَیْكَ مِنْ طِمَاحِكَ وَیَكُفُّ عَنْكَ مِنْ غَرْبِكَ وَیَفِیْءُ اِلَیْكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ

تبیین

امر نموده آنحضرت والی را در این مقاله تا که هر گاه او را بسبب غلبه و قدرت او بر خلق کبر و خود بینی پدید آید نظر کند در عظمت و بزرگی ملک و پادشاهی حضرت مالک الملک حقیقی عز سلطانه که بر همه ملوک و فرمانفرمایان روی زمین غالب و قاهر است و تفکر نماید در احاطهٔ قدرت و توانائی آن تا آنچه قدرت و توانائی همه خلق جهان از آن کوتاه و قاصر است تا سبب

ملاحظهٔ این معنی دور شود از نفس او داعیهٔ خودپسندی و باز
ماند از خواهش رفعت و آرزوی بلندی و حقیر شمارد امارت
و حکومت خود را نسبت بعظمت و سلطنت خدائی و برگردد
بسوی او عقل و خرد او بعد از دوری و چنانچه از حضرت
سید الوصیین صلوات الله و سلامه علیه روایت شده
که فرمود عِظَمُ الْخَالِقِ عِنْدَكَ یُصَغِّرُ الْمَخْلُوقَ
فِی عَیْنِكَ عظمت و بزرگی آفریننده نزد تو
کوچک و حقیر میسازد آفریده را در چشم تو و از غرر حکم
آنحضرت است مَنْ عَظَّمَ سُلْطَانَ اللهِ وَ
کَبَّرَ حَقَّرَ سُلْطَانَهُ وَ صَغَّرَهُ هر کس عظیم و بزرگ
داند سلطنت خدا را حقیر و کوچک شمارد سلطنت خود را
حِکَمٌ جَلِیلَةٌ از سخنان حکمت است هر کس
بچشم خویش عظیم و بزرگ بود بچشم مردمان حقیر و کوچک
بود زیرا که هر کسی خود را خورد شمارد مردمان او را بزرگ
شمارند و آورده اند که شخصی را که بزرگ قبیلهٔ خود بود

نزدیکی

نزد یکی از پادشاهان از و پرسید بزرگ قوم تو کیست
گفت من بزرگ قوم خودم پادشاه گفت اگر بزرگ
قوم خود بودی این سخن نگفتی و بزرگان گفته اند بزرگی کسیرا
سزد که هر چند قدر و منزلت او کمال یابد کبر و نخوت
او نقصان پذیرد و از سخنان اکابر است هر کس دیدهٔ
فکرت بمشاهدهٔ آیات عظمت و بزرگی صانع گشود در نظر
دوربین او جز آثار حقارت و خردی مصنوع جلوه ظهور
ننمود **مِن آثارِ عَظَمةِ الله سُبحانَهُ** از حضرت
امام الزاهدین و سید العابدین صلوات الله
وسلامه علیه روایت شده که فرمود خدای سبحانه وتعالی را
فرشته هست که او را حزقائیل میگویند و او را هیجده هزار
بال است و از هر بالی تا بال دیگر پانصد ساله راه است
پس آن فرشته بخاطر گذرانید که آیا بالای عرش
چیزی هست خدای سبحانه هیجده هزار بال دیگر بر بالهای
او افزود که مجموع سی و شش هزار بال بوده باشد از

از بهر بالی تا بال دیگر هفتصد ساله راه بعد از آن خدای سبحانه او را بپریدن امر نمود آن فرشته بیست هزار سال پرید و پایه از پایهای عرش نتوانست رسید بعد از آن خدای سبحانه و تعالی سی و شش هزار بال دیگر باو داد و قوت و توانائی او را و برابر گردانید و مامور بپریدن ساخت پس آن فرشته سی هزار سال دیگر طیران نمود بپایه عرش نرسید پس خدای عزّ و جلّ باو خطاب فرمود که ای فرشته اگر بپری تا هنگام دمیدن صور با بالهای خود و توانائی که بتو ارزانی داشته ام نتوانی رسید بساق عرش من خدای سبحانه و تعالی عن عواقب الامور

از حضرت امام صادق و مقتدای جلایق علیه اشرف التحیة والسلام روایت شده که فرمود چون حضرت یعقوب علی نبینا و علیه السلام بعد از استقرار حضرت یوسف علیه السلام بر مملکت مصر نزد او آمد یوسف علیه السلام را غیرت پادشاهی بخاطر راه یافته بجهت یعقوب علیه السلام فرود نیامد

پس جبرئیل علیه السلام بحضرت یوسف نازل گردیده
گفت ای یوسف کف خود را بگشای یوسف علیه السلام
کف خود را گشوده از آن نوری سپید بیرون آمده در
میان زمین و آسمان بلند گردید یوسف علیه السلام
از جبرئیل پرسید این چه نور بود که از کف من بیرون
آمد جبرئیل علیه السلام گفت این نور نبوت بود که از
عقب و نسل تو برکنده شد بجهة آنکه فرو نیامدی از
برای یعقوب پس از عقب و نسل تو پیغمبری بدید
نخواهد آمد التحذیر عن المخیلة نقل کرده ام
که چون تمامی بلاد ایران الب ارسلان را صاف گشت
بعزم تسخیر توران از جیحون گذشت و در سنه خمس و
اربعمائه در کنار آب جیحون قلعه رزم را مسخر گردانید
و در آن زمان یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان
آوردند و سلطان از او احوال پرسید و او درشت
جواب میداد لاجرم بسیاست او حکم فرمود یوسف

مذکور کاردی در ساق موزه پنهان داشت برکشیده
متوجه سلطان گردید جانداران اراده دفع او کردند
اما چون سلطان بر شصت خود قادر و تیر و کمان
نزد او حاضر بود بجود اعتماد تمام داشت بنابرآن هم
گنا را از آن وقت مانع شده سه چوبه تیر انداخت
و هرسه خطا شد و با آنکه درآنوقت دو هزار غلام خاص
بغیر از امراء و اهل اختصاص در بارگاه حاضر بودند همه به
یکبار از هیبت آن واقعهٔ هولناک پراکنده و پریشان
شدند سلطان خواست که خود را از تخت بزیر اندازد
دامنش در گوشهٔ سریر بند شد و آن بیباک درآنحال
دررسیده چند زخم بر سلطان زد سعدالدوله خود را
بربالای سلطان انداخت و او نیز زخمی چند خورد
یوسف همچنان کارد در دست داشت میدوید جامع
نام فراشی که مهتر آن طایفه بود از عقبش دررسید
میخ کوبی در دست داشت چنان بر سرش زد که از

پای

پای در افتاد و مغزش پریشان شد بعد از آن مردم برگرد سلطان جمع شدند سلطان گفت که من در جمیع عمر خود بغیر امروز هرگز خودبین نبوده ام و همین امروز نفس اماره من سرکشی کرده دو مرتبه یکی آنکه صباح زود در پشته بر آمده بودم و سواد لشکر بنظرم در آمد از غایت کثرت خیل و سپاه چنان بخاطرم گذشت که من بعد با من کسی مقابله نمیتواند کرد دوم آنکه بنا بفرط غرور جانداران را از گرفتن او منع کردم تا مرا هلاک کرد

مقالهٔ هفتم

یاد کرد مساوات الله فی عظمته والتشبه به فی جبروته فان الله یذل کل جبار ویهین کل مختال

تنبیه نبی فرموده آنحضرت والی را در این مقاله از کبر و نخوت که در معنی برابری است با خدای سبحانه و تعالی در نمودن عظمت و سطوت

و این خصلت مذمومترین همه خصلتها و مؤدی بتغییر
نعمتها و تحویل دولتهاست و صاحب آن همواره
از ساحت قرب و مرحمت الهی دور و در ربقهٔ ذلت
و خواری در دنیا و عقبی اسیر است حق سبحانه و تعالی در
کتاب مجید فرموده اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ
مَنْ کَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا بدرستی که خدای
دوست نمیدارد آنکس راکه باشد از راه تکبر و نخوت
خرامنده بستاینده و از حضرت خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله مرویست که فرمود مَن تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللّٰه
وَمَنْ تَکَبَّرَ وَضَعَهُ اللّٰه هر کس تواضع و فروتنی
کند بردارد و بلند سازد قدر او را خدای و هر کس تکبر
و بزرگی نماید فرو آورد و پست گرداند قدر او را
خدای و از حضرت امام صادق نور مشارق علیه الصلوة
و السلام مرویست که فرمود لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ
مَنْ فِی قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ کِبْرٍ در نمی آید
در بهشت

در بهشت آنکس که دارد در دل مقدار ذرهٔ از کبر
و از آنحضرت نیز مرویست که فرمود فیما اوحی
الله تعالی الی داود علیه السلام یا داود
کما ان اقرب الناس من الله المتواضعون
کذلک ابعد الناس من الله
المتکبرون در آنچه وحی فرستاده خدای
عزوجل بداود علی نبینا و علیه السلام مذکورست ای
داود همچنانکه نزدیک ترین مردمان برحمت خدای
متواضعانند همچنین دورترین مردمان از رحمت خدا تعالی
متکبرانند **حکمة فائقة** حکما گفته اند که جز غنی
مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج را بذیال قدس
جلال او تشبث نیست وجود جمیع ممکنات پرتو انوار
وجود و رشحهٔ آثار جود اوست استحقاق تکبر ندارد
چه میان کبر و احتیاج منافاتست و گفته اند از برای
پریشان ساختن و پراکنده کردن دلهای مردمان از حریم

خود

خود هیچ چیز مثل تکبر نیست و بتجبه جمع نمودن و گرد
آوردن آنها بسوی خود هیچ مانند تواضع و فروتنی
نه و از سخنان بعضی اکابرست از برای وخامت عاقبت
تکبر همین معنی کافیست که ابلیس علیه لعاین الله با کمال
غرور و استکبار که از سجدهٔ آدم علیه السّلام که برگزیده
و خلیفهٔ خدای سبحانه بود با صدور فرمان الٓهی اباو
واستنکاف داشت الحال از روی خواری و مذلت
تمام بقیادت ذرّیهٔ آدم بخواهش خود قیام دارد و یکی
از پیغمبران بپادشاهی حرزمند گفت ای ملک
چرا تکبر و نخوت نمی ورزی تا مهابت تو در دلهای خلق
جای کند پادشاه در جواب او گفت ای پیغمبر دانکس که
بمن پادشاهی و سلطنت روی روی زمین ارزانی داشته
می تواند بدون انکه تکبر ورزم و بدشمن او ابلیس
لعین تشبه جویم مهابت مرا در دلهای بندگان خود
جای دهد و شخصی بپادشاهی گفت ملوک را از تکبر

گزیر

کزیری نیست تا ایشانرا هیبت در نظر خلق بوده باشد
آن پادشاه کفت چه هیبت از هیبت پادشاهی فرمانروائی
بیشتر میباشد اکر از فرمانروائی هیبت پدید نیاید از
تکبر چه هیبت پدید خواهد آمد و از بعضی اعاظم ملوک منقولست
که میکفته از جمله نعم و عطایای الهی که پادشاهان بآن
اختصاص یافته اند آنست که حق سبحانه و تعالی ایشانرا
بزرکی کرامت فرموده که از سلوک طریق تکبر و نخوت
بی نیاز کشته اند زیرا که حاجتمندی تکبر کسی است که
او را بزرکی نبوده باشد و خواهد خود را بزرک بخلق
نماید ذکر لطیفه آورده که روزی مکسی
بر روی عباسی نشست آنرا دور ساخت از آنجا که
لجاج صفت آنست باز آمد باز آنرا دور ساخت تا چون
اینحرکت از آن مکرر بظهور رسید منصور بتنک
آمد و غضب بر او استیلا یافت در این محل حضرت
امام صادق و کاشف رموز حقایق علیه افضل الصلوة

والسلام

والسلام بروی داخل شد منصور گفت یا اباعبدالله
حکمت در آفرینش مگس چیست آنحضرت فرمود تا خوار
و ذلیل شوند بسبب آن جباران و متکبران اثر ۹۹

ظریفه ۹ نقل کرده اند که یکی از امراء و عمال
بنی امیه تکبر و نخوت را شعار خود ساخته هرکس از رعایا
در برابر او آمدی هیچوجه نگاه بجانب او ننمودی و از
غایت غرور با هیچیک از ایشان سخن نگفتی روزی یکی
از عباد بدرگاه آن امیر آمده رخصت داخل شدن خواست
چون او را اذن دخول دادند بمجلس امیر آمده در برابر
او ایستاد گفت ای امیر چون ترا بر ما حق رعایت بسیارست
و شکر حقوق تو بر ما لازم آمده که حقی که ترا بر من هست ادا
کنم و ترا امری ضروری آگاهی دهم آن امیر بخلاف
عادت بجانب عابد التفات نموده باو گفت که آنچه
خواهی بگوی عابد گفت ای امیر اگر بر تو تشنگی غالب شود
و بیک شربت آب محتاج باشی و آنرا بمال و ذخایر

دنیا بفروشند بچه چیز آنرا میخری گفت بنصف امارت
خود عابد گفت اگر آن آب را که خوردی حبس شود
و بیرون نیاید و دفع حبس آن جز بمال و ذخایر دنیا دست
ندهد بچه چیز آنرا میخری گفت بنصف دیگر امارت خود
عابد گفت ای امیر خود انصاف ده که بچه امارت و
حکومتی که خود یک شربت آب که درون رود و بیرون
اید میفروشی چون هیچکس را قابل نگاه کردن و لایق
سخن گفتن نمیدانی و دلهای بندگان خدا را که بدام
تواضع صید میتوان کرد از خود میرمانی آن امیر از سخن
عابد آگاه گشته تغییر سلوک نمود و من بعد تا بر مسند
امارت متمکن بود طریق تواضع و فروتنی می پیمود

مقالهٔ هشتم

وَ اَنْصِفِ اللّٰهَ وَ اَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَ مِنْ خَاصَّةِ
اَهْلِكَ وَ مَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيَّتِكَ
فَاِنَّكَ اِنْ لَا تَفْعَلْ تَظْلِمْ وَ مَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللّٰهِ

كانَ اللهُ خصمَهُ دونَ عبادِهِ ومَن
خاصمَهُ اللهُ ادحضَ حجّتَهُ وكانَ لِلّهِ حرباً
حتّى ينزعَ ويتوبَ وليسَ شيءٌ ادعى الى
تغييرِ نعمةِ اللهِ وتعجيلِ نقمتِهِ مِن
اقامةٍ على ظلمٍ فانَّ اللهَ سميعٌ دعوةَ
المظلومينَ وهوَ للظالمينَ بالمرصادِ

تبیین امر فرموده آنحضرت
والی را در این مقاله به چیز اول انصاف دادن
خدای سبحانه وآن عبارتست از قیام بحق عبادت و
بندگی منعم حقیقی جلت آلاؤه که او را از کتم عدم بمنصه وجود
آورده و بنور نعمتهای بیکران و موهبتهای بی پایان
ساخته واین معنی باداء مامورات و ترک منهیات که
در شریعت مقدسه مطهره باحسن وجهی تبیین و تفصیل
یافته تحقق یابد و در نظر خبیر دانا صورت این معنی
جلوه نماست که بپرستیاری عبادت بندرود و عبادت

جاودانی نتوان رسید و بدون سلوک طریق طاعت

سزاوار کرامت ربّانی نتوان گردید حق سبحانه وتعالی

در کتاب مجید فرموده یا أیها النّاس اعبدوا

ربّکم الّذی خلقکم والّذین من قبلکم

لعلّکم تتّقون

ای مردمان عبادت کنید و پرستش نمائید پروردگار

خود را که آفریده است شما را و آنانیکه پیش از شما بوده

اند شاید که برسید بمرتبهٔ بلند پرهیزکاری و از حضرت

رسول ثقلین صلّی الله علیه و آله مرویست که فرمود

افضل النّاس من عشق العبادة فعانقها

واحبّها بقلبه وباشرها بجسده و

تفرّغ لها فهو لا یبالی علی ما أصبح من

الدّنیا علی عسر ام علی یسر

بهترین مردمان کسی است | بمامن صحیح است

که عشق ورزد با عبادت پس ملازم شود آنرا و دوست

دارد آنرا بدل خود مباشر آن کرد و بتن خود و بپردازد
از کارها از برای آن پس پروا نداشته باشد که بچه حال
گردیده از دنیا آیا بر حال دشواری یا بر حال آسانی واز
حضرت امام صادق و پیشوای خلایق علیه الصلوة
و السلام مرویست که فرمود خدای تبارک و تعالی
فرموده یا عبادی الصدیقین تنعموا
بعبادتی فی الدنیا فانکم تتنعمون بها فی الآخرة
ای بندگان من که بر جادهٔ صدق و راستی استوارید
تنعم نمائید بعبادت من در دنیا بدرستی که
تنعم خواهید نمود شما بآن در آخرت حکم جلیله
از نخبهای الکا است هر کس صفحهٔ احوال خود را برقم
عبادت بیاراید بدهد خدای سبحانه او را آنچه در دنیا
شاید و در آخرت بکار آید و گویند که یکی از فرمان
روایان مردی بسیار پیر را دیده از او پرسید
چند سال از عمر تو رفته است گفت دوازده سال

گذشته

گفتند چون است این سخن و حال آنکه بسیار کهن سال
می‌نمایم ترا بسیار کهن گفت آنچه زندگانی من صرف
عبادت خدای سبحانه شده همین دوازده سال است
که از عمر خود حساب می‌کنم و بقیهٔ ایام زندگانی را که این
در عبادت خدای سبحانه و تعالی نگذرانیده‌ام از عمر
خود حساب نمی‌نمایم و یکی از حکما پادشاهی را گفت ای ملک
اگر خواهی خدا و خلق هر دو از تو خوشنود باشند اوقات
گرامی خود را قسمت کرده نصف را صرف فرمان برداری
خدا و نصف را صرف فرمانفرمائی خلق نمائی بزرگی در این
مقام گفته هرگاه طریق عدل و شفقت در فرمانفرمائی خلق
سلوک کرد آن نصف نیز در فرمان برداری خدا
مصروف خواهد بود و یکی از فرمان روایان از دانائی
وصیتی طلب نمود آن دانا گفت ای ملک اگر نجات
دنیا و عقبی خواهی شبها در درگاه خدای سبحانه داد
گدائی می‌ده و روزها در درگاه خود بداد گدایان می‌رس

منقول است که حضرت سید الوصیین و امام المتقین صلوة الله
و سلامه علیه در زمان خلافت روزها باصلاح مهمات
خلایق مشغول بودی و شبها بعبادت و طاعت خالق
جل شانه قیام نمودی گفتند یا امیر المؤمنین چرا این همه
رنج بر خود روا میداری نه در روز آسایش مینمائی
نه در شب به بستر راحت آرام میگیری فرمود اگر در
روز بیاسایم رعیت ضایع مانند و اگر در شب بیارامم
فردای قیامت من ضایع مانم پس در روز مهم خلایق
می سازم و شب بکار خود می پردازم **امن مآثر
العبادة** گویند چون والده سلطان
سنجر بن ملک شاه وفات یافت جمع اعاظم علما و اکابر
اتقیا و صلحا دید امراجت اداء نماز جنازه او حاضر
شده بودند سلطان سنجر روی بایشان آورد و گفت
از شما کسی هاست سزاست که در مدت حیات خود نماز
فریضه عمداً ازو فوت نشده باشد از این جماعت

بهم نگریستند و هیچیک قدم پیش ننهادند آخر سلطان
منجر خود پیش رفت و بامامت نماز قیام نمود دویم
انصاف دادن مردمان از نفس خود و آن عبارتست از
اینکه از عهدهٔ حقوقی که رعیت را بر او بوده باشد بیرون
آید و در هر قضیه که حق بجانب ایشان بوده باشد بر نفس
خود حکم نماید و ملاک آن آنست که هرچه بر نفس خود پسندد
بر ایشان نیز پسندد و هرچه بر خود روا دارد بر ایشان
نیز روا دارد چنانچه از حضرت سید الانبیا صلی الله
علیه و آله مرویست که فرمود أَعْدَلُ النَّاسِ
مَنْ رَضِيَ لِلنَّاسِ مَا يَرْضَى لِنَفْسِهِ وَكَرِهَ لَهُمْ
مَا يَكْرَهُ لِنَفْسِهِ عادل ترین مردمان آن کسی است که خواهد
از برای مردمان آنچه را میخواهد از برای نفس خود و نخواهد از
برای ایشان آنچه را نمیخواهد از برای نفس خود و در وصیت
حضرت سید الاوصیاء صلوات الله وسلامه علیه بسوی
سبط اقدس اطهر و بدر انور ازهر امام السر والعلن

ابی محمد الحسن علیه الصلوة والسلام مذکورست یا بُنیّ
اِجعل نفسک میزاناً فیما بینک وبین
غیرک فاحبب لغیرک ما تحبّ لنفسک
واکره له ما تکره لها ولا تظلم کما لا
تحبّ ان تظلم واحسن کما تحبّ ان یحسن
الیک واستقبح من نفسک ما تستقبحه
من غیرک وارض من الناس بما ترضاه
لهم من نفسک

ای فرزند من بگردان نفس خود را ترازوئی در میانه خود
و غیر خود پس دوست دار از برای غیر خود آنچه دوست
میداری از برای نفس خود و ستم برکسی مکن همچنانکه دوست
میداری که بر تو ستم کنند و نیکی کن با دیگران همچنانکه
دوست میداری که نیکی کنند با تو و زشت شمار از
نفس خود آنچه را زشت می شماری از غیر خود و راضی شو
از جانب مردمان بآنچه راضی میشوی از برای ایشان

از جانب نفس خود حکم نافعه [۹] نگاه کشته اند که
اساس بنیان عدل حکام آنست که هر قضیه که واقع شود
فرض کنند که خود رعیت اند و حاکم دیگری پس هرچه
بر نفس خود جایز ندارند بر دیگران نیز روا ندارند نتیجه
انصاف دادن مردمان از اهل و اقارب خود از آن
کسانیکه او را میل و خواهشی بجانب ایشان بوده باشد
این معنی عبارت از آنست که از قضایائیکه میانهٔ ایشان
و رعیت واقع میشود قانون سویت و عدل را مراعات
نموده میل بجانب ایشان نماید و ایشان را در تعدی و زیادتی
بر رعیت ممکن ندارد و در اجرای حدود و احکام دینی
مثل سایر رعیت دانسته مزیت نگذارد چنانچه در حکم
طریفه حضرت امام البرره صلوات الله وسلامه علیه
مذکورست ساوِ بَینَ عَشیرَتِکَ وَرَعِیَّتِکَ
وَلا تَبذُل دینَکَ لِقَرابَتِکَ
فَاِنَّکَ آخَذٌ بِهِ مِنهُم سویت نمای میانهٔ عشیرت

خود و رعیت خود و بدل مکن دین خود را از برای خویشان
خود پس بدرستیکه تو سزا و ارتری بدین خود از ایشان
پس باید که حضرت عاقبت اندیش آخرت خویش را صرف
تحصیل دنیای خویش ننماید و راه مضرت خود را بجهت
منفعت ایشان نه پیماید زیرا که هیچیک از اقارب و
عشایر در عقبی او را دستگیری نتوانند نمود و عقده از کار
او در روز جزا نتوانند کشود چنانچه حق سبحانه و
تعالی در کتاب مجید فرموده لَنْ تَنْفَعَكُمْ
أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
نفع نمیرسانند شما خویشان شما و نه فرزندان شما در روز
قیامت و فرموده اَلْاَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ
لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِينَ دوستان در روز
قیامت بعضی از ایشان مر بعضی را دشمن اند مگر پرهیزکاران
مِنْ مُلُوكِ الْكَلَامِ گویند یکی از ملوک را
فرزندی بود که او را بغایت دوست داشتی روزی

از وی نسبت یکی از رعایا تعدی بظهور آمدی آن شخص
خود را بپادشاه رسانیده حقیقت تعدی شاهزاده را
بعرض رسانید پادشاه اولاً سجده شکر الهی بجای آورد
گفت سپاس مر خدا را که ادنی رعیت من عرض شکایتی
که از فرزند من دارد باسانی بمن میتواند رسانید بعد از
آن آن شخص را تسلی نموده فرزند خود را طلبیده
گفت ای فرزند چنانکه من از برای دنیای تو در کارم
تو از برای آخرت من در کار باش و رخسار سلطنت و
پادشاهی مرا بناخن بی اعتدالی مخراش چون در آن
جهان دست تظلمی را از دامن من کوتاه نتوانی ساخت
باری در این جهان دست درازی نسبت برعیت
من منمای و باب ظلمی که سالها است برروی ایشان
بسته ام بدست تعدی مگشا اگر نه این بود که اینحرکت
نخستین لغزشی است که از تو وقوع یافته هر آینه ترا از مرتبه
فرزندی انداختی و مورد عبرت دیگران ساختمی تتمیم

بعد از آنکه آنحضرت والی را برعایت جانب انصاف
بنفس خود و اقارب و انساب و مخصوصان خود امر
فرموده اند بنظام تحذیر و تخویف از مخالفت آن بیان
این معنی نموده اند که اگر والی در مراعات شیوهٔ انصاف
بطریقیکه مذکور شد تهاون نماید ظلم بر بندگان خدای سبحانه
نموده خواهد بود و هر کس ظلم بر عباد الله نماید خدای عز
و جل خصم او گردد و هر کس خدای عز و جل خصم او باشد
حجت او در هنگام حاجت باطل و عاقبت کار او بدشمنی
خدای عز شانه آیل گردد تا وقتیکه از کردهٔ خود پشیمان
و نادم گشته توبه نماید و کف استغاثه و استغفار بدرگاه
ملک غفار بامید عفو و مرحمت گشاید زیرا که نیست از برای
تغییر نعمت و تعجیل عقوبت خدای تبارک و تعالی سببی قوی تر
از سلوک بوادی مظلمهٔ ظلم و عدوان و عدول از جادهٔ
مستقیمهٔ عدل و احسان بجهة آنکه خدای سبحانه شنوندهٔ
شکوهٔ مظلومان و دهندهٔ کردهٔ ظالمان است پس بدل امانی

ایشان

ایشان حکم فرماید و تغییر نعمت خود از ستمکار نموده او را
عقوبت نماید **اتحذیر عن الظلم**
ظلم حجابیست ظلمانی میانه خلق و حق که جز برفع آن بحریم رحمت
و رضوان حضرت رب العزت شوان رسید و بدون
ازاله آن در هیچوقت و زمان بار امانت حکومت را
بدوش همت شوان کشید خدای سبحانه و تعالی در کتاب
کریم فرموده **وَاللهُ لا یُحِبُّ الظّالِمینَ** و خدای
دوست نمیدارد ستمکاران را و از حضرت سید البشر
صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود **اِتَّقُوا
الظُّلمَ فَاِنَّهُ ظُلُماتٌ یَومَ القِیٰمَةِ**
بپرهیزید از ظلم پس بدرستیکه ظلم ظلمتهاست در روز
قیامت و از حضرت امام صادق و رهنمای خلایق
علیه الصلوة و السلام مرویست که فرمود **مَنْ ظَلَمَ
مَظلِمَةً اُخِذَ بِهافی نَفسِهِ اَوْ فی مالِهِ
اَوْ فی وَلَدِهِ** هرکس اقدام نماید بستمی گرفتار

میشود بسبب آن ستم در نفس خود یا در مال خود یا در فرزند
خود و از حضرت امام باقر و نور باهر علیه شرف التحیة
والسلام مرویست که فرمود ما یأخذ المظلوم
من دین الظالم اکثر مما یأخذ الظالم
من دنیا المظلوم آنچه میگیرد مظلوم از
دین ظالم بیشتر است از آنچه میگیرد ظالم از دنیای مظلوم

کلام لطیف یکی از ظلمهٔ عمال بنی امیه مردی
بیگناه را در معرض تهدید و تخویف در آورده با وی گفت
زود باشد که ترا بقتل رسانم و اولاد ترا اسیر کنم و مال
ترا بگیرم آن مرد در جواب گفت و زود باشد که من دین
ترا غارت کنم و آخرت ترا خراب نمایم و خدای سبحانه را
با تو دشمن سازم **من محاسن الحکم** حکما گفته اند که
هر عاملی که ظلم را شعار خود سازد عاملی را در ورطه هلاک
اندازد و هر حاکمی که چشم از حق پوشد در تخریب بنیان
دولت خود کوشد و یکی از عمال از دانائی وصیتی طلبید گفت

ظلم بر بندگان خدای سبحانه روا مدار که تیرهای سحری خطا
نمیشود خصوص آنچه از دلهای شکسته برون آمده باشد و
حکیمی حاکمی را پند داده گفت زنهار از ظلم و ستمکاری اقدام
منمای که هم در دنیا موجب مؤاخذه و باز خواست سلطانی
و هم در عقبی مورث عقوبت و عذاب ربانیست و از
سخنان بعضی از ملوک است مرا شرم می آید که ستم کنم بر کسی
که او را یاری دهنده غیر خدای سبحانه نبوده باشد و
یکی از پادشاهان گفته که من امید وارم بدعای مظلومی
که او را اعانت کرده ام بقدریکه می ترسم از دعای ضعیفی
که بر او ظلم نموده ام و منقولست که انوشیروان را معلمی
بود که در ایام صغر بتعلیم و تادیب وی قیام نمودی روزی
معلم او را بدون تقصیری آزار نموده انوشیروان این معنی را
در دل ذخیره چون برتبهٔ سلطنت و پادشاهی رسید
روزی معلم را طلبیده از او پرسید که چه چیز ترا بر آن داشت
که در روزی از روزهائیکه بتعلیم من قیام داشتی

برمن ظلم نمودی و مرا بی تقصیر مورد آزار ساختی معلم گفت
ای ملک چون امید آن داشتم که تو بعد از پدر بر رتبهٔ پادشاهی
برسی خواستم که ترا طعم ظلم بچشانم تا در ایام سلطنت
بظلم اقدام ننمائی و طریق عدل و شفقت نسبت بخلق
مسلوک گذاری انوشیروان او را برین معنی تحسین بسیار
نمود

التحریضُ علی العَدل

عدل نوریست
روشن که جز بفروغ آن راه سلطنت و فرمانروائی نتوان
پیمود و رکنی است محکم که قواعد حکومت و فرمانروائی
جز بر آن نتوان نمود حصول کرامت جاودانی برعایت
آن منوط و نیل محبت ربانی باقامت آن مربوط است
حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید فرموده اِنَّ اللّٰهَ
یُحِبُّ المُقسِطینَ بدرستی که خدای دوست
میدارد عدل کنندگان را و از حضرت سید الانبیاء
صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود عَدلُ
ساعةٍ خَیرٌ مِن عِبادةِ سَبعینَ سَنَةً

عدالت نمودن در یکساعت بهتر است از عبادت کردن
در هفتاد سال و از آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست
که فرمود اَقرَبُ النّاسِ اِلَی اللهِ مَن
عَمِلَ بِالعَدلِ نزدیکترین مردمان
برحمت خدای سبحانه آنکسی است که عمل کند بعدالت
و از حضرت امام المتقین صلوات الله و سلامه علیه
مرویست که فرمود لَیسَ ثَوابٌ عِندَ اللهِ
سُبحانَهُ اَعظَمَ مِن ثَوابِ السُّلطانِ العادِلِ نیست هیچ
ثوابی نزد خدای سبحانه بزرگتر از ثواب سلطان عادل
و از کلمات عادله آنحضرتست مَن عَدَلَ بِالعَدلِ
حَصَّنَ اللهُ مُلکَهُ هرکس عمل کند بعدالت
نگاهدارد خدایتعالی ملک او را و از حضرت امام
صادق و کاشف استار حقایق علیه اشرف الصلوة
والسلام مرویست که فرمود اِتَّقُوا اللهَ وَاعدِلُوا
فَاِنَّکُم تَعیبُونَ عَلی قَومٍ لا یَعدِلُونَ بترسید از خدا

و عدالت کنید در میان مردم پس در صورتیکه شما عیب میکنید
بر گروهیکه عدالت نمی‌کنند **حکمت عدلیه** حکما
گفته اند که از برای حسن فاضلهٔ عدل همین معنی کافیست که
کلمهٔ جمیع اهل عقل از فرق مختلفهٔ بنی آدم بر فضیلت و شرافت
آن متفق و سلسلهٔ تمدن و تعیش نوع انسانی در اقطاع
و اقطار عالم ببرکت اقامت آن منتظم و منسق است و
بزرگی گفته نیز آنکه در حدیث وارد یافته که عدالت یکساعت
در میزان اعمال راجح است از عبادت هفتاد ساله آنست که
نتیجهٔ عبادت جز بنفس عابد نرسد و فایدهٔ عدل بخاص و عام
و خرد و بزرگ عاید گردد و از بعضی اعلام نقل کرده اند
که میگفته که اگر من دانم که یکدعای من باستجابت مقرون
خواهد بود آن دعا را در حق پادشاه کنم که خدای سبحانه او را
بعدل مایل سازد زیراکه نفع آن بعموم خلایق خواهد رسید
و هر دعائیکه غیر این باشد نفعش ببعضی عاید خواهد شد و
از سخنان بعضی اکابر است خدای سبحانه بمقتضای حکمت

مبایر لذات

بالنّه خود ملوک را بلذت عدل که هیچ لذتی از لذات دنیا
با آن برابری نمیکند اختصاص داده تا ایشان میل نکرده باین
یک لذت اکتفا نماید زیرا که چون نفوس ملوک بمزید شرافت
و قوت آراسته است میل نمینماید مگر بچیزیکه در نظر
عقل شریف تر و در میزان اعتبار سنگین تر باشد و یکی از
بزرگان بفرمان روائی گفت ای ملک خدای سبحانه
ترا مملکتی عظیم ارزانی داشته و تاج سلطنت و فرمانروائی
بر سر گذاشته باید که شکر این نعمت عظمی بجای آوری تا
خدای سبحانه آنرا زیاده نماید زیرا که زیادتی نعمت بادای
شکر گذاری منعم مقرونست و شکری که در برابر چنین
نعمتی بزرگ جلوه تواند نمود جز اقامت مراسم عدل و
احسان که نفع آن بعموم خلق الله میرسد نتواند بود و یکی
از پادشاهان از حکیمی وصیتی طلبید حکیم گفت ای ملک
چنانچه در دنیا خدای سبحانه ترا پادشاهی داده سعی
کن که در آخرت نیز ترا رتبه پادشاهی ارزانی دارد

تا حال دنیا و آخرت تو یکسان باشد پادشاه گفت این
معنی چگونه دست دهد گفت برعایت شیوه عدالت
نسبت بخلق زیراکه چون در دنیا با خلق عدل نمائی انشاالله
در آخرت همگی تو گرویده الحفار رضامندی و خوشنودی
نمایند چون خدای سبحانه بندگانی را که در دنیا بتو سپرده از تو
راضی و خوشنود گردد و بدرجه عالیه کرامت رساند

پند ارتو

فی لذة العدل از اسکندر منقول است که میگفت من
روز را که در آن بدادرسی مظلومی مشغول نکردم از عمر
خود حساب نمی نمایم و از سخنان بعضی ملوک است لذت ما
پادشاهان منحصر است در عدل نمودن زیراکه در لذتهای
دیگر سایر رعایا با ما شریکند و گویند که یکی از اعاظم
ملوک که همگی اوقات خود را صرف دادرسی مظلومان
مینمود گفتند چرا این مقدار رنج بخود میرسانی و اوقات
خود را بعیش و راحت نمیگذرانی پادشاه درجواب گفت
عجب میدانم از شما که باین سخن زبان گشائید من حکمت پادشاهی را

که هیچکس

که هیچکس غیر من قیام بآن نتواند نمود بگذارم و بچیزیکه
همه خلق را آسایشی میسر است اشتغال نمایم و از سخنان
او نوشیروان است مملکت را بعدل باید نگاه داشت زیرا
که عدل حصاریست محکم که نه آب آنرا از پای در آورد
و نه آتش در آن کارگر شود و نه منجنیق آنرا خراب سازد
و از محاسن سخنان او شمرده اند پادشاهی میسر نیست مگر
بلشکر و لشکر جمع نگردد مگر بمال و مال حاصل نشود مگر
بمملکت و مملکت نظام نیابد مگر برعیت و رعیت تحصیل
نتوان نمود مگر بعدالت و گویند یکی از ملوک که همواره
بتعمیر دلهای مردمان قیام نمودی بسیار معمر و کهن سال
گردیده بود چنانچه مردم آن زمان از درازی عمر او تعجب
مینمودند در آخر عمر خود فرزند خود را طلب نموده باو
وصیت کرد که ای فرزند زندگانی بسیار عزیز است
و آنرا بخزاین و ذخایر دنیا نتوان خرید بلکه بیک چیز خریدن
آن میسر است چون رفتن من نزدیک شده میخواهم

آنرا

از آن بتو بگویم چنانچه من زندگانی خود را بان خریده ام تو نیز زندگانی خود را بان خریداری نمای فرزند گفت ای پدر آنچه فرمائی بسمع طاعت پذیرم پادشاه گفت ای فرزند بدانکه زندگانی را قیمتی سواء عدالت نیست و بچیزی دیگر خریداری آن میسر نه زیرا که چون عدالت نمودی همه خلق زندگانی ترا از خدای سبحانه می خواهند و در میان ایشان دوستان خدا بسیارند و خدای سبحانه دعوت دوستان خود را رد نمی نماید بعد از آن فرمود که این سخن را بر لوح طلا نقش کردند و به فرزند خود سپرد

حکایت

آورده اند که یکی از قیاصره روم فرمود که نامهای ملوک و پادشاهان اطراف و اقطار بآباء و اجداد او نوشته اند در یکجا جمع نموده بنظر او رسانند مشغول به مطالعه آنها گردید روزی در اثنای مطالعه چند نامه از پادشاه فرنگ بنظر او رسید که بآباء و اجداد او نوشته

بود و از آنجا معلوم نمود که زمان سلطنت آن پادشاه
آن قدر امتداد یافته که چند کس از آبا و اجداد او پادشاهی
کرده بودند این معنی موجب تعجب قیصر گردیده از اعیان
سلطنت خود از سبب این معنی سؤال کرد ایشان به
عرض رسانیدند که ما میدانیم که ملوک فرنگ را در
پادشاهی پایندگی هست و عمر ایشان دراز میباشد لیکن
جهت آن بر ما ظاهر نیست قیصر فرمود که ما را بجهة تحقیق و
تفتیش این معنی فرستادن ایلچی باید یار در کار هست پس
ایلچی تعیین کرد و نامه به پادشاه فرنگ نوشت در طی آن
نامه از سبب پایندگی دولت و درازی عمر ملوک
آنجا سؤال نمود ایلچی روانه مقصد گردیده چون
وارد بلاد فرنگ شد و پادشاه آنجا از رسیدن او
آگاهی یافت او را ببارگاه خود طلب نمود ایلچی بمجلس
پادشاه فرنگ درآمده بعد از ادای تحیت نامه را رسانید
پادشاه فرنگ نامه را خوانده بر سریر خود گذاشت بعد از

چند روز ایلچی بجهة طلب نامه ببارگاه پادشاه آمده چون
پادشاه اورا دید گفت چنان مینماید که بجهة جواب نامۀ
قیصر آمدۀ ایلچی گفت آری پادشاه گفت درختی کهن سال
در درب خانۀ ماهست هرگاه آن درخت از پای در آمد
ما جواب نامه را نوشته بتو خواهیم سپرد که بقیصر رسانی
ایلچی چون این معنی را شنید بسیار ملول گشته باخود اندیشید که
درختی قوی که ریشۀ آن چون اساس سلطنت پادشاهان
عادل در زمین محکم گشته چگونه بدون سببی از پای در خواهد
آمد بالضروره این معنی را بر خود گوارا ساخته منتظر افتادن
آن درخت می بود اندک زمانی که براین گذشت آن درخت
بدون سببی از پای در آمد ایلچی چون از این معنی اطلاع یافت
نزد پادشاه آمده عرض نمود که درخت معهود از پای
در آمده اکنون باید که پادشاه بوعدۀ خود وفا نموده
جواب نامه را بمن سپارد که بقیصر رسانم پادشاه گفت
جواب نامۀ تو همین است که بدیدۀ بصیرت مشاهده نمودی

هر گاه تو یک نفر بودی توجه نفس تو این کار کرد که درختی
کهن سال از پای درآورد هر گاه نفوس خلقی کثیر متوجه
امری باشند چگونه خواهد بود پادشاه خود عرض کرد که
با مردم طریق عدل سلوک داشته امرا و عمال و کارکنان
خود را از ظلم و ستم منع نمائیم و اگر احدی از ایشان
جرأت بر ستمکاری نماید او را مورد سیاست میسازیم
و از این جهة نفوس خلایق همه متوجه درازی عمر و
پایندگی دولت ماست و شما رعایت جانب عدل
ننموده ولاة و عمال خود را بر ظلم و ستم دست میدهید
و اگر کسی از ایشان تعدی بر رعیت نماید او را تادیب
و تنبیه نمینمائید و از این راه نفوس مردمان متوجه
زوال
دولت و تقلیل مدت سلطنت شماست لاجرم هر چه نفوس
خلایق بآن توجه یابد بحیز وجود آید و هر چیز که همت
مردمان بآن تعلق گیرد بصفت ظهور جلوه نماید پس
ایلچی را رخصت داده گفت میخواهم یک سخن دیگر از

من بقیصر برسانی ایلچی گفت کدام است آن سخن گفت بقیصر
بگوی هر کس در تعمیر دولت تو بکوشد در تعمیر حال او بکوش
و هر کس در تخریب دولت تو کوشد در تخریب حال
او بکوش که زبده و خلاصهٔ قانون پادشاهی همین است
ایلچی از بلاد فرنگ روانهٔ خدمت قیصر گردیده نامه و
پیغام را رسانید و قیصر آن سخن را بسمع قبول اصغا نموده
دستور العمل مهام سلطنت گردید **حکمت**
باید که حکام و ولاة اکتفا نکنند بانکه بر رعیت ظلم ننمایند
و قانع نشوند بانکه نفس خویش را بزیور عدل و انصاف آرایند
بلکه باید ضبط ولایت و سیاست مملکت بروجهی نمایند
که عموم خلق از بیم ایشان ظلم بر یکدیگر نتوانند نمود و راه
تعدی و تغلب بقدم جسارت نتوانند پیمود زیرا که هرچه در
مملکت واقع شود چون از قصور ضبط و سیاست ایشان
بوده باشد در روز قیامت از ایشان سؤال خواهند
نمود چنانچه از حضرت سید الاوصیا صلوات الله و

سلامه

وسلام علیه روایت شده که فرمود اِتَّقُوا اللهَ فِی عِبادِهِ وَبِلادِهِ فَاِنَّکُم مَسئُولُونَ حَتّی عَنِ البِقاعِ وَالبَهائِمِ بپرهیزید و بترسید از خدای در آزار رسانیدن به بندگان او بناحق و خراب ساختن شهرهای او بظلم و جور زیرا که شما پرسیده میشوید در روز قیامت از هرچه نسبت بعباد و بلاد و سایر آفریدهای خدای عزّ و جل بجای آورده اید حتّی از بقعها و چهار پایان آورده اند که عمر بن عبد العزیز را بعد از وفات در خواب دیدند و از حال او سؤال کردند گفت یکسال مرا از حریم مرحمت دور داشتند بجهة آنکه سوراخی در پلی بهم رسیده بود و گوسفندی را پای در آن سوراخ رفته مجروح شده بود با من عتاب کردند که چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود چرا در نظم امور تهاون کردی لاجرم باید که همگی همت فرمانروایان مصروف بر آن بوده باشد که در مملکت ایشان هیچیک از خاصان

و لشکریان و رعایا بر دیگری ظلم و تعدی شوانند نمود و حصول
این مرام موقوف بر آنست که بقدر وسع و امکان در تقویت
و معونت ستم رسیدگان و تنبیه و تادیب ستمکاران
کوشند تا ظالمان از قهر و سطوت ایشان ترسکار و مظلومان
بلطف و رأفت ایشان امیدوار بوده باشند چنانچه از حضرت
سید الوصیین صلوات الله و سلامه علیه مرویست که فرمود

الضَّعِيفُ عِنْدِي قَوِيٌّ حَتَّىٰ أَنْتَصِفَ لَهُ
وَالْقَوِيُّ عِنْدِي
ضَعِيفٌ حَتَّىٰ أَنْتَصِفَ مِنْهُ

ضعیف نزد من
قویست تا آنکه بگیرم داد او را از قوی و قوی نزد من ضعیف
است تا آنکه بگیرم از او داد ضعیف و گویند رسطو با سکندر
وصیت کرد که باید ضعفا از تو در امن باشند تا عرض حاجت
خود توانند کرد و اقویا از تو در بیم باشند تا اقدام بظلم
نتوانند نمود و یکی از ملوک را پرسیدند که چه چیز دوست
ترین چیزها است نزد تو ای ملک گفت هیچ دوست تر

از آن ندارم که شب ضعیفان و ستم رسیدگان از من
در امن باشند و از تو با ستمکاران و هم حکما گفته اند
بدترین ولاة آنکسی است که بیگناهان از او در بیم و گناهکاران
از او ایمن باشند

حکایت

آورده اند که سلطان ملکشاه سلجوقی روزی بر کنار
زاینده رود شکار میکرد زمانی بجهة استراحت در مرغزار
فرود آمد از ملازمان او غلامی که حاجب خاص بود بدهی آمد
گاوی دید بر کنار جوئی میچرید بفرمود تا آنرا ذبح کردند
و قدری از گوشت وی کباب کردند در آنجا و از آن
عجوزه بود که معیشت او با چهار یتیم که داشت از شیر او
حاصل میشد چون از آن واقعه خبردار شد از خود بیخبر
گشت بیامد بر سر پلی که گذر سلطان بود منتظر نشست
تا طنطنهٔ ملکشاهی رسید برجست و عنان مرکب سلطان را
بگرفت همان غلام حاجب تازیانه بر آورد و خواست که
او را منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره می نما

تا بنگرم که تظلّم او چیست و داد او از دست کیست پس
روی به پیره زن آورد که سخن گوی پیره زن بحکم آنکه
زبان مظلوم دراز است و دستش کوتاه زبان بگشاد که
ای پسر ارسلان اگر داد من بسر پل زاینده رود ندهی
بعزت و جلال احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف
خود از تو نستانم دست مخاصمت از دامنت کوتاه نکنم
نیک اندیشه کن که از این دو سر پل کدام اختیار میکنی سلطان
از مهابت این سخن پیاده شد و گفت زنهار ای مادر من طاقت
آن سر پل ندارم که بر تو ستم کرده است صورت حال
باز نمای تا داد تو از وی بستانم پیره زن گفت ای ملک همین
غلام که بحضور تو تازیانهٔ عقوبت بر سر من کشید چشمهٔ عیش
مرا مکدر ساخته است و گاو که معیشت من از شیر او مهیا
شدی کشته و کباب کرده سلطان ملکشاه بفرمود تا غلام را
عقوبت کردند و عوض یک گاو هفتاد گاو از حلال ترین
وجهی بوی دادند و بعد از چند گاه که سلطان وفات یافت

پیره زن

پیره زن هنوز در حیات بود نیم شبی بسر قبر او آمد و روی
نیاز بقبلهٔ دعا آورده گفت الهی این بندهٔ تو که در این خاک است
وقتیکه من درمانده بودم دست من گرفت حالی او درمانده است
تو بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم او با ضعف مخلوقیت
خویشتن من ببخشود این زمان او بیچاره است تو با قوت خالقیت
خود براو ببخشای یکی از جملهٔ عباد سلطانرا بخواب دیده
ازو پرسید که خدای سبحانه با تو چه کرد گفت اگر دعای پیره زن
دادخواه بفریاد من نرسیده بود از چنگال عقاب عقوبت

حکایت

خلاصی ممکن نبودی
گویند ترکی سپاهی از جملهٔ لشکریان سلطان محمود در گوشهٔ
شحنگاه غزنین بود نیم شبی بخانهٔ درویشی شتافت و به
عنف و تعدی آن بیچاره را از خانهٔ خود آواره ساخت
و اهل بیت او را بجبر التصرف نمود آن درویش دلریش
سراسیمه گشته بدادخواهی بدرگاه پادشاه شتافت اتفاقاً
سلطانرا در آن وقت چون بخت مقبلان بیدار یافت

وشمهٔ از قصهٔ خود تحریر نمود سلطان از استماع آن شکایت
پر نکایت چون شمع بر فروخته گریان گشت و بغایت
متأثر گردید و آن ستم رسیده را بافاضهٔ عدل مستظهر و
امیدوار گردانید و گفت اگر دیگربار آن نابکار بارتکاب
قباحت اقدام نماید مرا خبردار گردان تا رفع شر
او نمایم درویش بخانهٔ خود روان گردیده بعد از سه
شب باز آن تیره روزگار بخانهٔ آن بیچاره آمد آن غم
دیده همان لحظه بدرگاه پادشاه شتابید و صاحب تاج
و تخت را از حقیقت حال آگاه گردانید سلطان فی الفور
باعدودی چند از مخصوصان بخانهٔ آن مرد شتافت
و آن ظالم ستمکار را در آنجا یافت در ساعت درویش را
باطفاء سراج مأمور گردانید و شعلهٔ شرار حیات آن
سرحلقهٔ اشرار را بآب تیغ سیاست فرونشاند بعد از آن
چراغ طلبیده روی مقتول را دید و سجدهٔ شکر بجا
آورد و بعد از آن بدرویش گفت که از جنس خوردنی

هرچه داری حاضر آر آن فقیر قدری نان جو و سرکه نزد سلطان
آورد سلطان برغبت تمام از آن خشک نان تناول فرمود
و بعد از رفع سفره میزبان را عذرخواهی نموده اراده
رفتن کرد آن درویش زبان به دعا و ثنای آن سلطان
عاقبت محمود گشوده از روی ابتهال و تضرع سؤال
کرد که موجب فرونشانیدن چراغ در اول و طلبیدن
آن در آخر و دیدن روی آن شخص و بجای آوردن شکر
و رغبت کردن بنان خشک چه بود سلطان در جواب
او گفت که چون این قضیه از تو مسموع شد بخاطرم رسید
که بغیر از اولاد من دیگری را این جرأت نخواهد بود که باین امر
شنیع اقدام نماید اگرچه حکم نشانیدن چراغ واقع شد
بنابر آن بود که مبادا فرزند من باشد چون روی او را
ببینم محبت پدری مرا از دفع او مانع آید و خلاف
عدالتی از من وقوع یابد چون بعد از دیدن روی او
معلوم شد که بیگانه است بشکرانه سجده کردم و چون از

آن

آن شب که این خبر بمن رسانیدی تا حال از غم و غصّه
چیزی نخورده ام لاجرم خوردنی طلبیدم و تسکین
جوع نمودم **حکمت بالغة** هرگاه نیّت ملوک و پادشاهان
و امرا و حکّام و کارکنان ایشان مصروف باضافهٔ آثار
عدل و ازالهٔ رسوم ظلم بوده باشد صورت این معنی در
مرآت حصول باحسن وجهی جلوه ظهور نماید و بمحض حسن نیّت
وصدق طویّت ایشان حق سبحانه و تعالی برروی خلق
ابواب نعمت و رحمت کشاید و از طرایف حکم حضرت
سید الاوصیاء صلوات الله و سلامه علیه است
اِسْتَغْنِ عَنِ الْعَدْلِ فِی الرَّعِیَّةِ بِحُسْنِ النِّیَّةِ
بی نیاز شو از عدل نمودن درمیان رعیّت به نیکوئی
نیّت چون نیّت خیر است ظلم درمیان رعیّت کم واقع
شود پس حاجت تو بعدل کار فرمودن کمتر گردد و از
آنجمله است اِذَا تَغَیَّرَتْ نِیَّةُ السُّلْطَانِ
تَغَیَّرَ الزَّمَانُ چون تغییر یابد نیّت پادشاه تغییر یابد

روزگار

روزگار و حکما گفته‌اند هرگاه باطن پادشاهان نیکو باشد
ظاهر خلق نیکو گردد زیرا که باطن نیکو بمنزلهٔ چراغیست
روشن که از جای خود حرکت نیابد و پرتو آن بهر جای و
مکان باشد و گویند که یکی از ملوک هند از بزرگی پرسید
آیا ممکن است که پادشاهی نیکوئی او بهمهٔ خلق الله برسد آن بزرگ
گفت ممکن است لیکن نه بدست و نه بزبان و نه بمال بلکه بدل زیرا
که چون در دل خیر همهٔ خلق الله خواهد پس نیکی بهمهٔ ایشان
رسانیده باشد و گویند که در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز
شبانی در حوالی کوفه بود که هرگز از گرگان بگوسفندان او
ضرری نرسیدی تا شبی گرگی چند بگوسفندان آن روی آورده
چند گوسفند آنرا ضایع کرد چون صبح شد و شبان بر
این حال اطلاع یافت بر دم خود گفت من چنین می یابم که
عمر بن عبد العزیز درین شب وفات یافته گفتند از چه
راه میگوئی این را گفت ازین راه که چون نیت او خیر
بود از آن وقت که خلیفه گردیده تا امشب هرگز از گرگی

بگوسفندان من گزندی نرسیده بود ثقات بعد از چند روز
خبر وفات عمر بن عبد العزیز بآنجا رسید چون حساب
کردند در همان شب وفات کرده بود **حکایت**
شبانی را دیدند که در میان گوسفندان او گرگان بودند
و آسیبی بگوسفندان او نمیرسانیدند گفتند ای شبان
از چه زمان گرگان با گوسفندان تو صلح نموده اند گفت
از آنوقت که شبان با خدای سبحانه صلح نمود

مردم

حکایت آورده اند که قباد پادشاه
روزی در شکار از لشکر جدا افتاد و هوا گرم شد و از
تشنگی بیطاقت گشت بهر طرف می نگریست و سایه و
سرچشمه میطلبید از دور سیاهی بنظرش در آمد مرکب
بدان طرف راند خیمهٔ کهنه دید در میان بادیه زده اند
و پیرزنی با دختر خود در میان آن نشسته چون قباد
برسید آنزن از خیمه بیرون دوید عنانش گرفته فرود
فرود آورد و ماحضری که داشت پیش او گذاشت پادشاه

نمود و آن پادشاه میل خواب بر او غلبه کرد چون
از خواب بیدار شد بیگاه شده بود شب همان جا
اقامت نمود نماز شام گاوی از صحرا بیامد و دختر
آن زال آن را بدوشید شیری بسیاری حاصل شد چنانچه
قباد را عجب آمد با خود گفت اینجماعت همه آن در
صحرا نشسته اند تا بر سر ایشان کسی اطلاع نیابد هر روز
قدری بسیار شیر از گاوی میگیرند اگر هفته یکروز بسلطان
دهند مال ایشان را خللی نمیرسد و خزانه را توفیری حاصل
می شود نیت کرد که چون بدار الملک رسد آن نوع ضعیفه بر
رعیت نهد چون صباح شد دختر گاو را بدوشید و
فریاد برآورد و پیش مادر دوید که ای مادر روی بدعا آور
که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت
از چه دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر دادی امروز
اینقدر بیش نداد هرگاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه
و تعالی برکت بردارد قباد گفت راست گفتی و آن

نیت از دل دور کرد و گفت بر سر کار خویش و آنرا بار دیگر
بدوشش دختر برخاست و دیگر باره گاو را بدوشید شیر
بسیار حاصل شد بار دیگر پیش ما در آمد و مژده نیکو نیتی
پادشاه بوی رسانید و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام
که وقتی در هوای گرم بدر باغی رسید پیری که باغبانی
آنجا کردی حاضر بود گفت ای پیر در این باغ انار هست
گفت آری بهرام فرمود قدحی آب انار بیار پیر رفت
و فی الحال قدحی پر آب انار کرده بیرون آورد بهرام بیاشامید
و گفت ای پیر سالی ازین باغ چند حاصل میکنی گفت
سیصد دینار گفت بدیوان خراج چه میدهی گفت پادشاه
ما از جهة درخت مالی نمیگیرد بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت
من باغ بسیار و درخت بیشمار هست اگر از حاصل باغ نیز
ده یک بدیوان دهند مبلغی حاصل شود و رعیت را نیز
چندان زیانی نمیرسد بعد ازین بفرمایم تا خراج از محصول
باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب

انار بیار باغبان رفت و پس از مدتی قدحی آب انار آورد
بهرام گفت ای پیر نوبت اول رفتی و زود آمدی و این نوبت
انتظار بسیار دادی و برابر آن آب نیاوردی پیر ندانست
که آن سوار بهرام است گفت ای جوان گناه از من نبود از
پادشاه بود که در این وقت نیت خود را تغییر داده و بنیاد
ظلم کرده لاجرم برکت از میوه بیرون رفت من نوبت
اول از یک انار آن همه آب گرفتم و این نوبت از ده
انار برابر آن حاصل نشد بهرام از این سخن متأثر گشت و
آن اندیشه را از دل بیرون کرد گفت ای پیر یکبار دیگر
مقداری آب انار بیار پیر بباغ درون رفت و زود
بیرون آمد و قدحی پر از آب انار بدست بهرام داد و گفت
ای سوار عجب حالیست که بار پادشاه ما نیت ظلم را
تغییر داده و فی الحال اثر برکت ظاهر شده از یک انار
این همه آب حاصل گشت بهرام صورت حال را با پیر
در میان نهاد و قصه نیت خود و تغییر آنرا باز گفت و این

اثر بر صفحهٔ روزگار باقی ماند تا سلاطین از آن پند پذیر شوند و نیت بر صلاح رعیت مصروف دارند

مقاله و منهم وليكن احب الامور اليك اوسطها في الحق واعمها في العدل واجمعها لرضى الرعية فان سخط العامة يجحف برضى الخاصة وان سخط الخاصة يغتفر مع رضى العامة وليس احد من الرعية اثقل على الوالي مؤنة في الرخاء واقل معونة له في البلاء واكره للانصاف و اسئل بالالحاف واقل شكرا عند الاعطاء وابطا عذرا عند المنع واضعف صبرا عند ملمات الدهر من اهل الخاصة وانما عمود الدين وجماع المسلمين والعدة للاعداء العامة من الامة فليكن صغوك لهم وميلك معهم نجيبين

امر فرموده

امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله به دو چیز اول
آنکه همت بر مراعات امری گمارد که بطریقه حق و صواب
که واسطه میانه طرف تفریط و حد افراط است اقرب
و امیل و در مراعات قانون رعیت و عدالت و ملاحظه
رضا و خوشنودی طبقات رعیت اعم و اشمل بوده
باشد زیرا که اگر خاصه را باستماله و استرضا مخصوص
سازد دلهای عامه از و برمد و برضامندی خاصه تلافی و
تدارک آن نشود حکمت حکما گفته اند والی
بمنزله ابر بارنده است و چون اثر فیض بارنده همه قطعات
و زمین را میرسد و هیچ گوشه و بستر زمینی از نزول
باران آن بی بهره نمی ماند باید که اثر عدل والی نیز
همه رعیت از خاص و عام فراخور رتبه هر یک عاید
گشته هیچیک از اصناف خلق از فواید مرحمت او
محروم و بی نصیب نباشند زیرا که از نواختن خواص و
بی بهره ساختن عوام مفاسد بسیار ناشی دوم آنکه

میل بجانب عامه نموده در استرضا و استمالت قلوب
ایشان کوشد و خلل ناخوشنودی خاصه را بخوشنودی
ایشان پوشد زیرا که ایشان بمنزلهٔ ستون دین و نظام
امور مسلمین اند و معونت این زمره بنای اسلام استحکام
نیابد و بدون جمعیت این فرقه شمل دشمنان دین تفرق نپذیرد
پس والی را تقویت جانب ایشان لازم و از تقویت
حقوق این طایفه احتراز متحتم است **حکمة** حکما
گفته اند عامه بمنزلهٔ اساس خانه است و خاصه بمثابه سقف
و دیوارها و چون اساس خانه تزلزل یابد سقف و دیوارها
روی بخرابی گذارد و بجهة تقریر و تبیین این معنی آنحضرت
خاصه را بهشت خصلت که مثمر قلت عنایت و اهتمام
والی بشان ایشان است وصف فرموده اند اول
آنکه وقت آسانی کار و گشادگی احوال معونت ایشان
بر والی سنگین ست و امور شاقه بر والی حمل مینمایند
و توقعات بسیار دارند دویم آنکه در وقت دشواری کار

و تنگی

وتنگی احوال والی رامونث دیاریکه ازایشان آید مینمایند
ودست از دستگیری ومددکاری او میکشند سیم
آنکه رعایت انصاف وعدل را مکروه می شمارند وبحیف
ومیل بیشتر رغبت مینمایند چهارم آنکه بمبالغه والحاح
از والی چیزها میطلبند وطمعهای بسیار ازو مینمایند
پنجم آنکه چون والی ایشانرا بعطایای خود نوازد درقیام
بشکرگذاری وتهاون میورزند ششم آنکه چون از
عطایای والی چیزی بایشان نرسد ووالی درمقام
عذرخواهی درآید عذراو را قبول نمیکنند هفتم آنکه
در وقت نزول حوادث روزگار راه از طریق صبر وشکیبائی
عدول مینمایند

مقالهٔ دهم

وَلْيَكُنْ أَبْعَدُ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ وَ
أَشْنَاهُمْ عِنْدَكَ أَطْلَبُهُمْ لِمَعَائِبِ النَّاسِ
فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا الْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا
فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا فَإِنَّمَا

عَلَیکَ تطهیرُ ما ظَهَرَ لَکَ وَ اللّهُ
یَحْکُمُ علی ما غابَ عَنکَ فاسْتُرِ
العَوْرَةَ ما اسْتَطَعتَ یَسْتُرِ اللّهُ مِنکَ
ما تُحِبُّ سَتْرَهُ مِنْ رَعِیَّتِکَ

تبیین

امر فرموده آنحضرت والی را در این رساله تا بگما از خود
دور سازد و بدل دشمن دارد کسی را که جستجوی عیبهای
مردمان قیام مینماید. زبان غیبت و بدگوئی ایشان
بیکشاید زیرا که در مردم عیبها پیدا شد که والی بپوشانیدن
آنها اولی و احق است از سایر خلق و عیبجوئی مردم
ملحوق بال دنیا و عقبی مقرون و صاحب این خصلت نزد
خدای سبحانه و خلق مذموم و ملعون است حق جل
شانه در کتاب مجید فرموده اِنَّ الَّذِینَ یُحِبُّونَ
اَنْ تَشِیعَ الفاحِشَةُ فِی الَّذِینَ آمَنُوا لَهُمْ
عَذابٌ اَلِیمٌ فِی الدُّنیا وَ الآخِرَةِ

درستی که آنانیکه میخواهند که شایع شود کار بد و ناشایسته
در شان آنکسانیکه ایمان آورده اند مر ایشانراست عذابی
دردناک در دنیا و آخرت و از حضرت سید الانبیا
صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود یا معشر
من اسلم بلسانه و لم یخلص الایمان الی
قلبه و لا تذموا المسلمین و لا تتبعوا
عوراتهم فانه من تتبع عوراتهم تتبع
الله عورته یفضحه و لو فی بیته

تتبع الله عورته ثم

ای گروهیکه اسلام آورده اند بزبان خود و نرسیده است
ایمان بدل ایشان بدگوئی منمائید و جستجوی مکنید
عیبهای ایشانرا پس بدرستیکه هرکس جستجو کند عیبهای
مسلمانانرا جستجو نماید خدای عیب او را و هر کس
جستجو نماید خدای تعالی و رسوا سازد اگرچه در میان خانه
خود نشسته باشد و از حضرت امام صادق مقتدای
خلایق علیه اشرف الصلوة و السلام مرویست که فرمود

من

مَنْ رَوىٰ عَلىٰ اَخِيهِ الْمُؤْمِنِ رِوٰايَةً يُرِيدُ بِهٰا شَيْنَهُ وَهَدْمَ مُرُوَّتِهِ لِيَسْقُطَ مِنْ اَعْيُنِ النّٰاسِ اَخْرَجَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ وِلاٰيَتِهِ اِلىٰ وِلاٰيَةِ الشَّيْطٰانِ

هرکس که روایت کند بر برادر مؤمن خود روایتی که مراد او از آن روایت آشکار شدن عیب او و برهم زدن مروت او بوده باشد تا او در نظر مردم خوار گردد اخراج نماید خدای عزّ و جلّ او را از دوستی خود و درآید در دوستی شیطان **نقل کلام** بعضی از اعلام در این مقام گفته که چون اراده حق سبحانه و تعالی از غایت لطف و مرحمت باظهار طاعت و ستر معصیت بندگان خود تعلّق گرفته پس هرکس چشم از این معنی پوشد و در اشاعه عیوب و اذاعه ذنوب خلق الله کوشد در ظاهر و باطن خود را در معرض معارضه و مقام محادّه خدای تبارک و تعالی در آورده خواهد بود عصمنا الله تعالی من ذلک پس باید که

والی در مقام تفحّص و جستجوی بهیای نهانی نموده باشد زیرا
که او را تدارک و اصلاح آنچه از احوال ایشان براو ظاهر
و آشکار باشد در کار است و حکم بامور نهانی و احوال باطنی
خلق مر خدای تبارک و تعالی راست **طعن ظاهر**
نقل کرده اند که در عمر بن الخطّاب بخلاف حق و صواب متولّی
امر خلافت بود شخصی باو رسانید که جمعی در خانه خود بامری
ناشایسته قیام دارند عمر از غایت حرص بر تجسّس عیوب
و تفحّص ذنوب خلق بخانه ایشان شتافته در خانه را بسته دید
از دیوار خانه برآمده بر آنجماعت داخل گردید و فی الفور
زبان بقدح و طعن ایشان گشود آنجماعت گفتند ای خلیفه
بناحق اگر از ما یک خطا صدور یافته تو در اینحرکت
سه خطا کرده و در هر یک مخالف خدای سبحانه نموده
اوّل آنکه خدای سبحانه منع از تجسّس فرموده و تو بتجسّس
اقدام نموده دوّم آنکه نهی فرموده از داخل شدن
خانهٔ مردمان از غیر باب آن و تو در این باب جرئت

هنگامیکه

نموده از بام خانه در آمده سیّم آنکه نهی فرموده و از در آید
بخانه بدون اذن و رخصت اهل آن تو بدون اذن داخل
شده، عمر با کمال وقاحت از این سخن بغایت خجل و شرمسار
گردیده و باید که والی چون بر عیبی از عیوب مردمان آگاه
گردد قصد را مکان در خفای آن کوشد تا خدای سبحانه
عیوب او را که خواهد از مردمان پوشیده باشد بپرده لطف نهانی
پوشد از حضرت سید الاوصیاء صلوات الله و سلامه علیه
روایت شده که فرمود مَن سَتَرَ عَلیٰ اَخیهِ سَتَرَ
اللهُ عَلَیهِ فِی الدُّنیا وَالآخِرَةِ هر کس بپوشد
وارد عیب برادر مؤمن خود را از دیگران بپوشد خدای
سبحانه عیبهای او را در دنیا و آخرت مَن سَتَرَ الله
سُبحانَهُ وَتَعالیٰ عَلیٰ عِبادِهِ از حضرت امام صادق
و کاشف استار حقایق علیه الصلوة والسلام مرویست
که فرمود که هر مؤمن را مثالی در عرش هست که هرگاه مشغول
میشود آن مؤمن بعبادتی آن مثال نیز مثل آن عبادت

قیام مینماید و چون ملائکه آن مثال را در آنحال می بینند
طلب رحمت و آمرزش بجهة آن مؤمن میکنند و چون
مشغول میشود بمعصیتی حق سبحانه و تعالی پرده بر آن مثال
می اندازد تا ملائکه بر آن معصیت مطلع نگردند **من بستو**
الملوك نقل کرده اند که روزی بهرام گور بشکار
رفته صیدی را دید اسب را از عقب او بتاخت ناگاه از لشکر
خود دور افتاد آنگاه بپای درختی رسیده شبانی را در آنجا
دید از اسب خود آمده عنان آنرا بدست شبان داده خود
بجهة قضای حاجت بکناری رفت چون لجام اسب طلا بود
شبان را طمع بحرکت آمده کاردی بیرون آورده شروع
در قطع طلاها نمود بهرام بآنجانب نظر میکرد شبانرا دید که
مشغول بریدن لجام است از این معنی تغافل نموده لحظه صبر
کرد تا شبان قضای حاجت خود نمود آنگاه دست بر هردو
چشم خود نهاد و بشبان گفت اسب را پیش بیاور که از وزیدن
باد چیزی بچشم من در آمده آنرا نمیتوانم گشود شبان

اسب

اسب را پیش آورد بهرام چشم از کار ناشایسته او پوشیده
سوار شد و اسب را تاخته بلشکر خود پیوست و بجلودار خود
گفت که من طلاهای لجام را بمردی بخشیده ام اگر آنرا از د
کسی ببینید متعرض او مشوید و آزاری بوی مرسانید و حکایت
منقول است که انوشیروان بر سرهنگی خشم نموده او را
رخصت داد که بهر جا خواهد رود و دیگر بنظر او در نیاید و
ملوک عجم را رسم چنان بود که در هر سالی یکروز بار
عام میدادند و در آنوقت از وضیع و شریف هر که
خواستی بدان انجمن حاضر گشتی و سرهنگ مردود در آن
روز بمجلس آمده دستارخوان پیش اشراف می انداخت
و آش نزد ایشان مینهاد و تصور آنکه پادشاه از وی خشنود
گشته هیچکس او را از این شغل منع مینکرد و بهنگام فرصت
طبقی از طلاء احمر که هزار مثقال وزن داشت نهان ساخته
بخانه خود برد بر این سر هیچکس بغیر انوشیروان اطلاع
نیافت چون مردم متفرق شدند خوانسالار جهت احتیاط

و بتعداد اوانی طلا و نقره کرده یک طبق را نیابت
خواست که خدمتکار را ازا در عرضه تعذیب بر آورده
پادشاه باو گفت که دست ازین بیچاره کوتاه بدار که
آنکس که طبق را برده باز نخواهد داد و آنکس که دیده
باز نخواهد گفت بعد از یکسال دیگر در بار عام آن سرهنگ
به بساط بوسی رسید چون چشم انوشیروان بروی
افتاد نزد خود طلبیده در گوش او گفت که مگر وجه
پارسال باتمام رسیده که باز امسال بخدمت آمده
سرهنگ پای نوشیروان را بوسیده تمهید معذرت
نمود نوشیروان از سر جریمهٔ او درگذشت و باز
بخدمت خویش اختصاص داد مقالهٔ
یازدهم اَطلِق عَنِ النّاسِ
عُقدَةَ کُلِّ حِقدٍ وَاقطَعْ عَنکَ
سَبَبَ کُلِّ وِترٍ وَتَغابَ عَن کُلِّ ما لا
یَصِحُّ لَکَ یتبین

امر فرموده آنحضرت در این مقاله والی را به چیز
اوّل آنکه بگشاید گره هر کینه از مردمان که در دل
اوست و پاک سازد باطن را از دشمنی خلق که بدترین
هر شیوه و خوست زیرا که اگر این معنی بفعل نیاید والی
میل بجانب انتقام نماید و از آن مفسده های بزرگ
پدید آید پس باید که چون قدرت و توانائی کمال یابد
عداوت و دشمنی زوال پذیرد چنانچه از وصایای
حضرت سید الوصیین صلوات الله وسلامه علیه است
اِذا قَدَرْتَ عَلی عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ العَفْوَ
عَنْهُ شُكْراً لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ چون قدرت
یابی بر مؤاخذه دشمن خود بگردان عفو کردن از او را شکر
و سپاس از برای قدرت یافتن بر او حکمة
حکما گفته اند چون کسی مرتبه فرمانروائی یابد و نوبت داوری
او بر صفحه زمین تابد باید که دشمنی مردمان را از دل
بدر کند و ریشه کینه ایشان را از بیخ برکند تا مردم

اورا

او را از صمیم دل دوست دارند و تخم محبت او در زمین
دل بکارند دویم آنکه بقطع اسباب کینه و دفع بواعث
دشمنی پردازد و فرقهٔ متفرقهٔ اهل فساد و نتیجه را از ساحت
معمورهٔ خود دور سازد زیرا که این جماعت گلزار سلطنت
و فرمانروائی را خار و ناموس حکومت و پیشوائی را
عار اند **حکمت** بزرگان گفته اند که باید ولات
دوست دارند هر چه را موجب محبت و دوستی رعیت
باشد بقدریکه دشمن دارند آنچه را مورث عداوت و
دشمنی ایشان گردد سیم آنکه تغافل ورزد و از گفته و
کردهٔ که نزد او وضوح و ظهور نیافته باشد و پرتو صدق و
حجیت آن بحجت و دلیل بر صفحهٔ ضمیر او نتافته باشد از
سخنان اکابر است باید که عاقل شیوهٔ تغافل را از دست ندهد
و الا یکلحظه از غصه آسایش نیابد و از دست غم نرهد

مقالهٔ دوازدهم لا تعجلن الی تصدیق ساع فان الساعی غاش و ان

تشبّه بالناصحین تسعین

نهی فرموده آنحضرت والی را در این مقاله از شتاب
کردن در قبول سخن بدگوی و غمّاض در بارهٔ مردمان زیرا
که بدگو و غمّاز خائن و بدخواه است هرچند خود را مانند
خیرخواهان نماید و سخن چینی و غمّازی مردم خصوصاً نزد
پادشاهان و ارباب حکم بدترین خصلتها بلکه مورث
تولید فتنها و تغیّر دولتها است از حضرت خیر البشر صلّی الله
علیه و آله روایت شده که فرمود شَرُّ النّاسِ
المُثَلِّثُ بدترین مردمان مثلّث است گفتند ای
پیغمبر خدا کیست مثلّث فرمود الّذی یَسعی بِاَخیهِ
اِلَی السّلطانِ فَیُهلِکُ نَفسَهُ وَ یُهلِکُ
اَخاهُ وَ یُهلِکُ السُّلطانَ مثلّث آنست که
غمّازی برادر دینی خود نزد صاحب حکم نماید پس بسبب
اقدام باین معنی هلاک نمود و تباه ساخته هم نفس خود را
و هم برادر خود را و صاحب حکم را و از حکم را [illegible]ت

امام المبررة صلوات الله وسلامه علیه است

الساعی ظالم لمن سعی به خائن لمن سعی الیه بدگو ستم کننده است مر کسی را که غمازی او کرده وخیانت کننده است مر آنکس که نزد او غمازی کسی نموده **منقول است** در آورده اند که در بنی اسرائیل خشک سالی پدید آمده و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام با اشراف بنی اسرائیل به استسقا بیرون رفتند وچهار شبانه روز دعا کردند اثری ظاهر نشد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار شبانه روز است که دعا میکنیم ومستجاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دعا خواهی کرد مستجاب نخواهد شد زیرا که در میان قوم غمازیست که شومی او نمیگذارد که دعا محل اجابت برسد موسی علیه السلام گفت خدایا با من بگوی که آن غماز کدام است تا او را توبه دهم ندا رسید که من غماز را دشمن میدارم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا از غمازی توبه

کنند موسی فرمود تا همهٔ قوم او از غمز توبه کردند
وحق سبحانه وتعالی باران کرامت فرمود **حکمت**
بزرگان گفته اند چون کسی نزد تو گوید که فلان ترا چنین گفت
یا چنین کرد بر تو شش چیز لازم است اوّل آنکه او را
راست گوی ندانی زیرا که تمام فاسق است وسخن فاسق بیشتر
دروغ باشد دویم آنکه او را منع کنی از نمیمه وسخن چینی
زیرا که نمیمه منکر است ونهی از منکر واجب است سیم
آنکه او را دشمن داری زیرای آنکه خدای سبحانه او را دشمن
میدارد چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین شما نزد خدای سبحانه
آنانند که بسخن چینی میان دوستان دشمنی میافکنند چهارم
برادر مسلمانان گمان بد نبری که بعضی گمانها وزر وگناه باشد
پنجم تجسس اخبار نکنی که تجسس منهی عنه است ششم
هر چه سخن گوید چنان نکنی بزرگی گفته اگر غماز راست گوید در راه بدی
از زحمت اینها همه بری **من ملوک الکلام**
آورده اند که یکی از ملازمان انوشیروان غمازی شخصی نزد وی

کرده

کرده انوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنم اگر راست است
ترا بسبب غمازی دشمن خواهم داشت و اگر دروغ است
ترا بدین جهة عقوبت خواهم کرد و اگر توبه میکنی از جریمهٔ
تو در خواهم گذشت ملازم گفت من توبه کردم و انوشیروان
گفت من هم عفو کردم و گویند که یکی از عمال انوشیروان باو
با نوشت که فلان خواجه از رعایا اینقدر مال دارد که در خزانهٔ
پادشاه عشر آن نیست انوشیروان در جواب نوشت که
سپاس مر خدای را که بسبب عدالتی که از ما بظهور میرسد رعیت
ما از ما غنی تر شده اند پس فرمود تا آن ساعی را بسیاست
رسانیدند و گویند که کسی از روی سعایت و غمازی بمعتصم
عباسی نوشت که فلانکس از معارف وفات یافته و از او
مالی خطیر مانده و یک پسر طفل دارد اگر فرمان شود
کفاف طفل را از آن مال بگذارند و باقی بخزانه برسم
قرض بسپارند چون یتیم ببلوغ رسد تسلیم او شود
وحال خزانه را توفیری و رونقی بهم رسد معتصم در قفای

جوابی با و نوشت که ترجمه اش اینست متوفی را خدای سبحانه بیامرزاد و بر مال و میراث او برکت بخشاد و یتیم را بلطف و رافت خود پرورش دهاد و غماز بنفرین و لعنت حضرت رسالت پناهی گرفتار باد **من عواقب الغمز والسعایة** منقول است که جمعی از غمازان و مفسدان بعرض متوکل عباسی رسانیدند که حضرت امام هادی رهنمای سرحاضر و بادی علیه اشرف الصلوة والسلام داعیه خلافت دارد و بزرگیه شما بطریق نذر بوی میدهید همه را باسلحه میدهد و تمام شیعیان پدران او بر دست وی بیعت کرده اند و عنقریب خروج خواهد کرد و فتنه عظیم خواهد ساخت متوکل از این سخن بدگمان گردیده شبی سعید حاجب را بکشت زدبانی بسپرده و از راه بام نیمشب بخانه هادی درای ببین در چه کار است و در خانهای او از اسلحه و ادوات سلطنت آنچه دارد پیش من آر سعید با چند نفر خادم نردبانی

گرفته

گرفته بیامد و بر دیوار خانهٔ امام علیه السلام نهاد و از راه بام با چند کس میان سرای امام آمد اتفاقا آن شب بغایت تاریک بود سعید نمیدانست که بکدام خانه در آید و چگونه تفحص حال نماید ناگاه امام علیه السلام از درون خلوت خانهٔ خود آواز داد که ای سعید حاجب همانجا باش تا برای تو چراغ فرستم سعید متحیر شد که امام از کجا دانست که من آمده ام بعد از ساعتی خادم امام چراغی برافروخت و یکدسته کلید نزد سعید پلید آورده گفت امام فرموده که تمام خانهای ما را تفحص کن هر چه یابی از جنس اسلحه و آلات حرب بگیر بعد از آن نزد ما بیا خادم یکیک خانه را در گشاد و سعید بخانها در آمد و هیچ چیز از آنچه میجست نیافت پس نزد امام علیه السلام آمد و چون بخلوت خانه قدم نهاد دید که چیزی افکنده اند یعنی حصیر و مصلا بر روی آن گسترده امام روی بقبله نشسته

و بر کنار مصلّا شمشیری در غلاف نهاده و همیان زری
در گوشهٔ آن خلوتخانه نهاده امام فرمود از اسباب
سلطنت در این خلوت خانهٔ ما این شمشیر و این زر است
که در این روزها متوکل فرستاده این هر دو را بردار
و پیش او بر تا حقیقت حال ساعیان و حسودان بر او
کشف شود سعید آن شمشیر و همیان را گرفته پیش متوکل
آمد و قصه را شروح باز گفت چون متوکل همیان را به
همان مهر خود بغایت خجل و منفعل شده و از کردهٔ
خود پشیمان گشت و چندی از آن ساعیان و مفسدان را
بسیاست رسانید و ده هزار مثقال دیگر زر خالص
در همیان دیگر کرده هر دو همیان را بخدمت امام علیه
السلام فرستاد و عذر بسیار خواست دلاله
از سخنان او کار بدترست قبول کردن سخن بدگوی و غماز را زبد
گوئی و غمازی بدترست زیرا که نمودن راه بد مثل نمودن
آنست و گفتن سخن زشت مانند پذیرفتن آنست بدگو

هرچند راست گوید باید او را متهم داشت و همت بر رفع فتنه و فساد او گماشت

مقاله سیزدهم

وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلاً يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَيَعِدُكَ الْفَقْرَ وَلَا جَبَاناً يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ وَلَا حَرِيصاً يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ

تبیین

بر هوشمندان آگاه مستور نیست که ارباب حکم و ولاة را در تدبیر مهام حکومت و ترتیب مصالح ولایت مشورت با عقلاء و دانشوران لازم است و خدای سبحانه و تعالی پیغمبر خود صلّی الله علیه و آله را با بینیازی و استغنای از مشورت با امت بجهة تعلیم و ارشاد ایشان بمشاورت مأمور ساخته چنانکه در کتاب مجید

فرموده

فرموده وشاورهم فی الامر ومشورت کن با جماعت
در کار و از حکم جلیلهٔ حضرت سید الاوصیاء صلوات الله
وسلامه علیه است ما ضل من استشار گمراه نشود
آنکسیکه مشورت کند در کارها با دیگران و از انجمله است
من شاور الرجال شارکها فی عقولها
هرکس مشورت کند با مردان شریک ایشان باشد در عقلهای
ایشان و حکما گفته اند هرکس بمشورت عقلا عمل کند
هرگز پشیمان نشود زیرا که چون در امری با خردمندان
مشورت نماید و موافق مدعا صورت نبندد داند که از
عدم مساعدت تقدیر است نه از قصور تدبیر است پس
پشیمانی او را روی ندهد و هرگاه بدون مشورت ارباب
عقول بامری اقدام نماید و نتیجه بد دهد داند که در تدبیر
خطا نموده در ورطهٔ پشیمانی افتد و توبیخ نفس خود
نماید که چرا در آن امر با دیگران مشورت ننموده و از سخنان
اکابر است همچنانکه کسی که گوهر قیمتی دارد و از او

در خاک

در خاک افتاده گم شده باشد چنانکه خاکی که در موضع
سقوط گوهر و حوالی آنست جمع کرده جستجو مینماید تا آنرا
پیدا کند همچنین کسیکه جویای رای صحیح باشد باید رای
عقلا را فراهم آورده بایکدیگر بسنجد و رای درست را
از میان آنها پیدا کرده بآن عمل نماید و یکی از ملوک میگفته
که من هرگز در امری خطا ننموده ام که همگی اعیان سلطنت
و ارکان دولت من در آن خطا با من شریک نباشند
زیرا که من هرچه کنم بعد از مشورت ایشان کنم و تا رای
همگی در امری متفق نگردد اقدام بآن ننمایم و گویند که
یکی از ملوک هرگاه خواستی که بتسخیر ولایتی از مملکت
خود حرکت نماید جاسوسی بآنجانب فرستاده تا بر احوال
فرمانفرمای آنجا مطلع گشته از اوضاع او سه چیز
معلوم نماید اول آنکه در کارها با عقلا و اصحاب تجربه
مشورت مینماید یا نه دویم آنکه از جزئیات احوال عمال
رعایای اطراف مملکت خود جستجو مینماید یا نه سیم آنکه

در کارها تأمّل و تأنی مینماید و از تعجیل و شتاب زدگی
احتراز میکند یا نه پس اگر جاسوس خبر آورد که در کارها
بمشورت عمل میکند و از خصوصیات احوال و اوضاع
ولایات خود خبر میگیرد و در اجرای امور تأمّل و
تأنی مینماید متعرّض ولایت او نشدی و دانستی که بر
او غلبه بآسانی میسر نیست و اگر خبر آوردی که برخلاف
آن عمل مینماید روی بولایت آن گذاردی و مملکت
او را بحیطهٔ تصرّف در آوردی پس چون زمرهٔ فرمان
روایان و ارباب حکم را در کارها از مشورت چارهٔ
نیست و باید که با جمعی نمایند که ترغیب کنند ایشان را
باقتنای ذخایر باقیه اخرویه نه باکره و بسکه تحریص نمایند
ایشانرا بر ادخار ذخایر دنیویّه فانیه از این جهت
آنحضرت در این مقاله نهی فرموده والی را از مشورت
نمودن با سه کس اوّل بخیل زیرا که او را از افاضهٔ
فضل و احسان منع میکند و بلحوق فقر و حاجت تخویف

میناید

مینماید دویم جبان و بددل زیراکه او را از اقدام بر حرب
و کارزار و دفع دشمنان و اشرار سست می سازد و
از جرأت در امور و جسارت بر ازالهٔ مکروه و محذور
باز میدارد سیم حریص بجهة آنکه او را بجمع مال تحریک
مینماید و حرص و شره را که مؤدی بجور و ستمکاریست
در نظر او زینت میدهد بعد از آن فرمود که این سه
خصلت مذمومه یعنی بخل و جبن و حرص خوبهای مختلفه
است که در تحت بدگمانی بخدای سبحانه مندرج است
زیراکه کسی که داند خدای سبحانه فیاض و جواد مطلق است
و مقالید ارزاق بدست قدرت اوست بخل نمی ورزد
و باب انفاق و بذل مال بر روی خلق نمی بندد و کسیکه
داند که خدای سبحانه در هر حال کفیل احوال اوست و
آنچه از مال خود صرف میکند عوض آن از خزانهٔ جود
و کرم الهی باو میرسد حرص بر اندوختن مال ننماید و همت
بر ادخار آن نمی گمارد و کسی که داند خدای سبحانه

و تعالی حفیظ حقیقی است و چون خواسته باشد بندگان را
از ضررها و آفتها حراست و نگاهبانی مینماید خود را از تقدم
بر حروب باز ندارد و در حدوث امور هولناک او را
اضطرابی پدید نیاید

مقالهٔ چهاردهم

شَرُّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ
وَزِيرًا وَمَنْ شَرِكَهُمْ فِي الْآثَامِ فَلَا
يَكُونَنَّ لَكَ بِطَانَةً فَإِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثَمَةِ
وَإِخْوَانُ الظَّلَمَةِ وَأَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ
خَيْرَ الْخَلَفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَ
نَفَاذِهِمْ وَلَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ
وَأَوْزَارِهِمْ مِمَّنْ لَمْ يُعَاوِنْ ظَالِمًا عَلَى
ظُلْمِهِ وَلَا آثِمًا عَلَى إِثْمِهِ أُولَئِكَ أَخَفُّ
عَلَيْكَ مَؤُونَةً وَأَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةً وَأَحْنَى
عَلَيْكَ عَطْفًا وَأَقَلُّ لِغَيْرِكَ إِلْفًا
فَاتَّخِذْ أُولَئِكَ خَاصَّةً لِخَلَوَاتِكَ

وحفلاتك ثمّ ليكن آثرهم عندك
أقولهم بمرّ الحقّ لك وأقلّهم مساعدة
فيما يكون منك ممّا كره الله لاوليائه
واقعاً ذلك من هواك حيث وقع تبيين

بر صفحهٔ ضمیر صافی صاحب خرد پرتو این معنی تافته که
وزارت اعظم ارکان مملکت و فرمانروائی و اقوی
اسباب انتظام امر حکومت و پیشوائیست بی وساطت
وزیری خبیر که بحلیهٔ عدالت و انصاف آراسته باشد مهام
مملکت استقامت نیابد و بدون معونت مشیری صاحب
رای و تدبیر که بملایمت شیم و محاسن اوصاف پیراسته
باشد مصالح انتظام نیابد از حضرت امام صادق
رهنمای خلایق علیه اشرف الصلوة والسلام روایت
شده که فرمود اذا اراد الله برعیّة خیراً
جعل لها سلطاناً رحیماً وقیّض له
وزیراً عادلاً چون ارادهٔ خدای سبحانه تعالی

وخیریت

وخیریت حال رعیتی تعلق باید بکرداند فنـه مانفرمابرشهان
پادشاهی مهربان و مهیا وآماده سازد از برای آن
پادشاه وزیری عادل دادرس حکمة شانزدهم
حکما گفته اند پادشاه بمنزلهٔ طبیب است و رعیت بمثابهٔ
بیماران و وزیر مانند واسطه میانهٔ طبیب و بیمار اگر
شفای بیمار را خواسته احوال او را چنانچه هست بطبیب
گوید طبیب موافق آن معالجه نموده حال بیمار بصحت
انجامد و اگر هلاک بیمار را خواهد احوال او را به
وجهی دیگر بطبیب وانماید و طبیب از تقرار بد او اشتغال
نماید حال بیمار با هلاکه مؤدی گردد همچنین وزیر اگر صلاح
حال خلق را خواهد احوال ایشان را چنانچه هست عرض
کند پادشاه فراخور آن بتدارک و اصلاح پردازد
و احوال خلق نیکو گردد و اگر فساد حال مردمان را جوید
و احوال ایشان را بر خلاف آنچه باشد عرض نماید و
پادشاه از آن قرار عمل کند حال مردمان را تباه انجامد

پیش باید

مبانی دولت است.

پس باید که وزیر راستگو باشد و متعهد تا آنچه مواخذه
واقع باشد بعرض پادشاه رساند و از آن مفسده
پدید نیاید لاجرم چون آن راستگی وزرا بزیور عدل و
خیراندیشی منتج استقامت امر ولایت و میل
ایشان بجانب ظلم و ستمکاری مورث اختلال میان
آنحضرت در این مقاله تزی فرموده والی را از آنکه
وزیر سازد و اهل را از خود گرداند جمعیرا که پیش از آن
بوزارت ظلمه و ستمکاران قیام و بمشارکت ایشان
باندوختن وزر و وبال اقدام نموده باشند زیرا که
والی را بهم رسانیدن جمعی که در کاردانی و تمشیت مهمات
مانند ایشان باشند لیکن متحمل وزر و وبال گشته اعانت
ستمکاری بر ستم کردن و امداد گناهکاری بر گناه کردن
نموده باشند در عوض آن گروه بآسانی میسر است
و چون آنجماعت را دخیل سازد مؤنت ایشان بر او
سبکتر و معونت ایشان مر او را بهتر و میل ایشان

بسوی او از راه اشفاق و مهربانی بیشتر و الفت و موانست
ایشان با دیگران کمتر باشد بعد از آن امر فرموده آن
حضرت والی را تا آنکه ایشان را بملازمت و صحبت
خاص خود قرتیب داده در خلوتها و محلها با خود دارد
و برگزینند از میان ایشان بمزید نزدیکی و اختصاص هر
کدام از اقدام بگفتن سخنان حق و اگرچه تلخ بوده باشد
خواه این معنی موافق خواهش والی بوده باشد و خواه

پیشتر
کنند

توضیح: ملوک و سلاطین عالیمقام و کار
کنان ایشان از ولات و امرا و حکام را وجود جمعی که زبان
بسخنان حق گشایند و راه خیرخواهی خلق را بقدم ارادت
بپیمایند در کار است از اقوال الحکیمه حضرت سید الاوصیا
صلوات الله وسلامه علیه معدودست لَا خَيْرَ فِي قَوْمٍ
لَيْسُوا بِنَاصِحِينَ وَلَا يُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ
نیست هیچ خیری در گروهیکه نباشند خود خیرخواه و
دوست ندارند خیرخواهان را و از سخنان حکماء است

باید

باید که هوشمند مرد خیرخواه را از نفس خود دوست تر
دارد زیرا که خیرخواه او را بنیکی راه نماید و نفس او را
بدی امر کند و گفته اند دوست آنست که با تو راست گوید
و راه کج ننوید نه آنکه کج را نزد تو راست سازد و ترا در
ورطهٔ هلاک اندازد و بزرگی را پرسیدند که از سخنان کدام
بهتر است گفت کلمهٔ حق که بپادشاه عرض کنند زیرا که نفع
آن تا انقراض زمان میماند و گویند یکی از ملوک هرگاه
خواستی که فرزندان خود را آزمایش نماید سخنان حق به
باتیشان القا کردی پس هر کدام آنرا بسمع قبول اصغا نمودی
دانستی که بحلیهٔ عقل و کیاست آراسته است و هر یک
پذیرای آن نگشتی دانستی که از مراتب عقل و دریافت
چندان بهره نیافته **من ملوک الکلام** از
پادشاهی پرسیدند که کسیرا دوست تر داری و چه
کس را دشمن تر گفت کسیرا دوست تر دارم که سخنی
بمن گوید که او را در آن نفعی نبوده باشد و مرا و خلق را

نفع در آن بسیار باشد و کسی را دشمن تر دارم که نزد من
زبان بسخنی گشاید که نفع خود منظور دارد و چشم از خیر
من و خلق الله بپوشد و از سخنان بعضی ملوک است کسی
بجهة نفع من بضرر خود راضی نشود سخنان حق بعرض من
زیرا که حق گوی بر خطر نزدیک و فراج گوی از
ساحت آفت دور است و گویند که یکی از پادشاهان
روی باعیان دولت خود کرده گفت در میان شما
کسی هست که مرا از نفس خود دوست تر دارد همه گفتند
ما ترا از نفس خود دوست تر میداریم پادشاه گفت
اگر راستگو بودید یک مرتبه زبان بسخن حق نزد من میگشودید

مَقالَة یَأمُرُهُم والصَقْ بِأَهْلِ الوَرَعِ وَالصِّدْقِ ثُمَّ رُضْهُمْ عَلَی أَنْ لا یُطْرُوكَ وَلا یُبَجِّحُوكَ بِباطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ فَإِنَّ کَثْرَةَ الإِطْراءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ وَتُدْنِی مِنَ الغِرَّةِ مُبَیِّن امر فرموده آنحضرت والی را در این

مقاله

مقاله بدو چیز اول آنکه نزدیکی جوید و همنشینی نماید با
پرهیزکاران و راستگویان که کردار ایشان از لوث
فسوق مبرا و گفتارشان از وصمت دروغ معرا است
زیرا که مصاحبت اینجماعت ثمر رغبت طبع باخلاق کریمه
و مجالست بدکاران و دروغ گویان مورث میل
نفس باوصاف ذمیمه است از حضرت سید انبیا
صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود اَلْمَرْءُ عَلی
دینِ خَلیلِهِ وَقَرینِهِ مرد بر طریقت و سیرت دوست
و مصاحب خود است یعنی خوی آدمی در غالب
تابع خوی همنشین اوست پس اگر خوی همنشین او نیکو است
او نیز خوی خود را بخوی نیکو آراید و اگر خوی هم
نشین او بد باشد او نیز به بدی میل نماید و از حضرت
امام صادق و پیشوای خلایق علیه افضل الصلوة و
السلام مرویست که فرمود لاینبغی للمسلم
ان یواخی الفاجر و لا الاحمق و لا الکذاب

سزاوار نیست مر مسلمان را که برادری و مصاحبت

نماید با بدکار و نه بخیل و نه با دروغگوی **حکمة**

نافعة پادشاهی از حکیمی پرسید که بچه چیز خیرخود را

از بدخواه بشناسم حکیم گفت بپرهیزکاری و حقگذاری

خدای سبحانه زیرا که کسی بکفران نعمت منعم حقیقی که او را

از کتم عدم بمنصه وجود آورده و قدم نماید و با آفریدگار

خود که او را که بت حیات بخشیده طریق عصیان و

سرکشی بپیماید معلوم است که در راه خیرخواهی و حقشناسی

با تو کجا همراه خواهد بود و عهده که در کار تو پدید آید چگونه

خواهد گشود زنهار رای ملک یا غیان خدای را در بارگاه

خاص خود راه مده و دل بر دوستی و وفاداری ایشان

در هیچ وقت منه که کسیکه کفران نعمت کند خدای سبحانه را

نزد و رهین عاقبت اندیش بهیچ نیرزد و عنقریب در

کفران نعمت تو کوشد و چشم از نوازش و احسان تو

تو پوشد **من ملوك العرب** از شنیدن بعضی

ملوک گفت

ملوک هست هیچکس رخنه در حصار سلطنت مانند دروغگوی
نتوانند نمود زیرا که گاه باشد که دلها را ایکطرف از خلقی منحرف
سازد و در یک نفس نفوس عالمی را در ورطهٔ هلاک اندازد
و از این معنی رونق پادشاهی زوال پذیرد و بنیان فرماندهی
از هم پاشیده دیگر مزاج انگیزد آورده اند که روزی
منصور عباسی با اعوان دولت خود گفت من بسه کس محتاجم
اول عاملی که مال رعیت بمن دهد و مال من نیز پیش
رعیت نگذارد دویم شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند
و حکم بی طمع و غرض کند پس آهی کشید و گفت ای دریغ
از سیم پرسیدند که او کیست گفت شخصی که از روی راستی
و خیرخواهی صورت احوال ایشان را چنانچه هست
بمن باز نماید دویم آنکه آن گروه را در ملازمت و مصاحبت
چنان رام نماید و عادت دهد که مبالغه در مدح و ستایش
ننمایند و زبان بسخنی که او را در مقام فخر و خودپسندی
در آورد نگشایند زیرا که ستایش نمودن بسیار

آدمی را در ورطهٔ کبر و خودبینی اندازد و او را بوادی
پرخطر عجب و غرور نزدیک می سازد **کلام**
دوازدهم گویند که شخصی در برابر یکی از ملوک
زبان بستایش او گشود و تعداد شفقتها و مرحمتهای ملک
بر رعیت نمود ملک گفت شما را شکر و سپاس خدای
سبحانه بجای باید آورد که مرا با شما مهربان ساخته و دوستی
و محبت شما را در دل من انداخته و بر من ادای شکر و
ستایش خدای عزّ و جل لازم است که شما را از من
راضی و خوشنود گردانیده و بدین وسیلهٔ جلیله مرا بذروهٔ
کرامت ابدی رسانیده پس باید که همیشه زبان بجز
بثنای منعم حقیقی نگشائیم و انفاس گرامی را بشکر حقوق
آفریدگار عزّ شانه مقصور داشته در سپاس و
ستایش دیگری صرف ننمائیم **مقالهٔ**
شانزدهم وَلَا یَکُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَ
الْمُسِیءُ عِنْدَکَ بِمَنْزِلَةٍ سَوَاءٍ فَإِنَّ فِی ذَلِکَ

تزهیداً لاهل الاحسان فی الاحسان و
تدریباً لاهل الاسائة علی الاسائة و
الزم کلاً منهم ما الزم نفسه **تبیین**
نهی فرموده آنحضرت والی را در این مقاله از آنکه نیکوکار
و بدکار را نزد خود در یک منزله دارد و خیرخواه را
بر بدخواه مزیت نگذارد زیرا که این معنی موجب آن
میشود که نیکوکاران عادت ببدی کرده از آن باز نیایند
پس باید که الزام کند هر یک از ایشانرا بآنچه الزام
نمود نفس خود را بآن و مقابله نماید اسائت را باسائت و
احسان را باحسان از وصایای شریفه سید الوصیین
صلوات الله و سلامه علیه است اُجزِ المسیئ
بثوابِ المحسن زجر و آزار کن بدکار را بخشیدن
عوض نیکو به نیکوکار **حکمت** ملکی از حکیمی سؤال
کرد که بنای مملکت بر چه باید گذاشت حکیم گفت بر نیکی
کردن با خیرخواهان و بدی نمودن با بدخواهان تا نیکان امیدوار

گشته در یکی فرمایند و بدان انزجار یافته از بدی باز آیند

من محاسن الکلام

از پادشاهی پرسیدند ای ملک از چه چیز بیشتر لذت می بری گفت از دو چیز یکی نیکوکاران را با احسان منع ساختن و دیگری بدکاران را از آن بی بهره ساختن

مقالهٔ هفدهم

واعلم انه لیس شیء بادعی الی حسن ظن وال برعیته من احسانه الیهم وتخفیفه المؤنات عنهم وترکه استکراهه ایاهم علی ما لیس له قبلهم فلیکن منک فی ذلک امر یجتمع لک به حسن الظن برعیتک فان حسن الظن یقطع عنک نصبا طویلا وان احق من حسن ظنک به لمن حسن بلاؤک عنده وان احق من ساء ظنک به لمن ساء بلاؤک عنده

ترجمه ترغیب فرموده آنحضرت والی را

در این مقاله بآنکه ابواب انعام و احسان بر روی رعیت

گشاید و تخفیف مؤنات و وضع تحمیلات از ایشان نماید

تا این معنی مثمر حسن ظن او در رعیت گشته از مشقت بدگمانی

فارغ گردد زیرا که احق مردمان بحسن ظن والی کسی است

که نسبت باو نیکی بجای آورده باشد و احق ایشان

ببدگمانی وی کسی است که باو بدی نموده باشد پس چون

دوست والی آنکسی است که او را باحسان خود نواخته

و دشمن او آنکس که او را از نیکی خود محروم ساخته

گردد چنانچه از حضرت سید الانبیاء صلی الله علیه و آله مرویست

که فرمود جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلیٰ حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهَا

وَ بُغْضِ مَنْ اَسَاءَ اِلَیْهَا خلقت دلها جاری شده

بر دوستی آنکس که نیکی کند با آن و دشمنی آنکس که

بدی نماید با آن باید که با همه کس نیکی نموده و دشمنان را

نیز باحسان دوست خود گرداند و محبت دلها را

بهترین همه ذخایر داند از کنوز حکم حضرت سید الاوصیاء

صلوات الله وسلامه علیه است اَنفَعُ الکُنُوزِ
مَحَبَّةُ القُلُوبِ سودمندترین گنجها دوستی
دلهاست و چون دلهای مردمان را باحسان عام با
خود دوست سازد و حسن ظن او شمول پذیرفته از بدگمانی
باشیانیکه نشأ مفاسد بسیار است سالم گردد از حکم شریفه
حضرت امام البرره صلوات الله وسلامه علیه است
سُوءُ الظَّنِّ یُفسِدُ الاُمُورَ وَیَبعَثُ عَلَی الشُّرُورِ
بدگمانی فاسد می‌سازد امور را و برمی‌انگیزد شرور را
حکمت حکما گفته‌اند باید والی درباره رعیت خود بد
گمان نباشد زیرا که چون با ایشان بدگمان گردید دوستی
ایشان از دل او بدر رود و دوستی او از دل ایشان برکنده
شود و در وقتی که باید او را بمال یا بجان مدد و دستگیری
کند همگی از او دوری جویند و راه عصیان و سرکشی
پویند مقاله هجدهم دَلائلُ
سُنَنٍ صالِحَةٍ عَمَلٍ بِها صُدُورُ هذِهِ

الأمة واجتمعت بها الألفة وصلحت
عليها الرعية ولا تحدثن سنة تضر
بشيء من ماضي تلك السنن فيكون الأجر
لمن سنها والوزر عليك بما نقضت منها
تبيين نهي فرموده آنحضرت والی را در این
مقاله از دو چیز اول شکستن و تغییر دادن طریقه نیکو و
سیرت شایسته که عمل کرده اند بآن سابقین امت و
انتظام یافته بسبب آن سلسله الفت و بصلاح آمده
برعایت آن حال رعیت دویم احداث نمودن و پدید
آوردن طریقه و سنتی که بسبب آن تغییر یابد و خلل پذیرد
سنتی از آن سنن پیشین زیرا که چون والی بنقض و تغییر
سنتی که دیگری برپای داشته اقدام نماید اجر و ثواب
اقامت آن بآنکس عاید گردد و وزر و وبال تغییر آن
بوالی از حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمود من سن سنة حسنة

كَانَ لَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ يَعْمَلُ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ يَعْمَلُ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ

هر کس که برپای دارد طریقهٔ نیکو را باشد مر او را ثواب ومزد برپای داشتن آن وثواب ومزد هر کس عمل کند بآن تا روز قیامت وهر کس بپای دارد طریقهٔ بد را باشد بر او وزر وگناه احداث نمودن آن ووزر وگناه هر کس عمل کند بآن تا روز قیامت **حکمة** بزرگان گفته اند باید که عمّال از احداث رسوم منکره احتراز نمایند زیرا که چون بدعتی از عاملی پدید آید مدت عمل او چندان نپاید ورسم محدث او مدتها بر صفحهٔ روزگار ماند وحال عباد الله بسبب آن بزیان انجامد وبدین جهة عامل را در دنیا جز مصادره ومؤاخذهٔ پادشاهی ودر عقبی سوای بازخواست وعقوبت الهی ثمره وحاصلی نباشد **کلام ۱۲ لوعی** یکی از اکابر عاملی را پند

داده گفت زنهار که از بدعت دوری جسته که طریقهٔ شایسته که پیشین پای داشته اند بر پای دار و عار و نقص تغییر آن را بر نفس خود روا مدار و نام خود را ببدی بر صفحهٔ روزگار مگذار که بعد از تو خواهند گفت که حیز اندیشی بنای خیری گذاشت و دیگری آن را شوا نست نگاه داشت

مقالهٔ نوزدهم

وَأَكْثِرْ مُدَارَسَةَ الْعُلَمَاءِ وَمُنَافَثَةَ الْحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيتِ مَا صَلُحَ عَلَيْهِ أَمْرُ بِلَادِكَ وَإِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ

تبیین

امر فرموده آنحضرت در این مقاله بکثرت درس خواندن و مطارحه کردن با عالمان و سخن گفتن و همنشینی نمودن با حکیمان در استوار ساختن آنچه بصلاح آمده از تمهید آن امر بلاد و بر پای داشتن آنچه استقامت یافته بسبب آن حال عباد و بر خیبر دانا پوشیده نیست که مجالست و مصاحبت علمای

دین دارو مطارحه و محادثه با حکماء ستوده آثار ثمر حصول
کمالات صوری و معنوی و منتج نیل سعادت دینی و
دنیویست از حضرت سید الانبیاء صلی الله علیه و آله
روایت شده که فرمود مُجالَسَةُ اَهلِ
الدّینِ شَرَفُ الدُّنیا وَالآخِرَةِ همنشینی
با صاحبان دین بزرگی دنیا و آخرت است و از آنحضرت
صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود النَّظَرُ
اِلی وَجهِ العالِمِ عِبادَةٌ نگاه کردن بروی عالم
عبادت است و از آنحضرت نیز مرویست که فرمود
قالَتِ الحَوارِیُّونَ لِعیسی رُوحِ اللهِ مَن
نُجالِسُ قالَ مَن یُذَکِّرُکُمُ اللهَ رُؤیَتُهُ وَ
یَزیدُ فی عِلمِکُم مَنطِقُهُ وَیُرَغِّبُکُم فِی الآخِرَةِ عَمَلُهُ
گفتند حواریین عیسی ای روح الله با که همنشینی کنیم عیسی
علی نبینا و علیه السلام گفت با آنکس که یاد شما آورد
خدای را دیدن او و زیاده کند در علم و دانش شما گفتار

او راغب سازد شما را در آخرت گرداد او وازحکم شاقه حضرت سید الاوصیا صلوات الله وسلامه علیه است

مُجالَسَةُ الحُکَماءِ حَیٰوةُ القُلُوبِ وَشِفاءُ النُّفُوسِ

همنشینی با حکیمان زندگانی دلهای او شفای نفسها است واز

انجمله است خَیرُ مَن صاحَبْتَ ذُو العِلمِ وَالحِلمِ

بهترین آنانیکه مصاحبت نمائی با ایشان صاحبان علم وحلم اند ومنقول است که لقمان بپسر خود گفت یا بُنَیَّ

جالِسِ العُلَماءَ وَزاحِمهُم بِرُکبَتَیکَ فَاِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ یُحیِی القُلُوبَ بِنُورِ الحِکمَةِ کَما یُحیِی الاَرضَ بِوابِلِ السَّماءِ

ای پسر من همنشینی کن با علما وهمزانوی ایشان شو یعنی نزدیکی جوی با ایشان پس بدرستیکه خدای عز وجل زنده میکند دلها را بنور حکمت همچنانکه زنده میکند زمین را بباران آسمان

اثر غریب

آورده اند که در عصر پیشین شخصی بشهری داخل شده مردم آنجا را معتمر وکهن سال دید نظر او بر لوحهای قبور

ایشان افتاده دید که بر بعضی از آنها نقش کرده اند که صاحب
این قبر ده سال عمر کرده و بر بعضی نقش شده که
بیست سال عمر کرده و بر بعضی دیگر مدتی نزدیک بآنها
این معنی منشا تعجب او گردیده از اهل آن شهر پرسید که
چه جهة دارد که شما همه معمر و کهن سالیده و اموات شما
عمری چندان نیافته اند ایشان در جواب گفتند که اموات
ما نیز مثل ما زندگانی کرده اند طریقه ما آنست که از
ایام زندگانی خود آنچه صرف صحبت علما میکنیم از عمر
خود حساب مینمائیم و همانرا بر الواح قبور خود نقش میکنیم
و باقی ایام حیات را که در صحبت اهل علم نگذرانیده ایم
از عمر خود نمی شماریم **آتش حسن** آورده اند
که حسن بیک که در عهد خویش والی مملکت ری بود بصحبت
حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز بود نوبتی بغزاء
روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و در کار استیلاء تمام یافتند بعد از آن نفر اهل روم

عموم یافت و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر
عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسیری
مبتلا شدند ملک روم منبست و اسیر از نزد خود خواند
و در آن میان شخصی بود ابونصر نام از اهل ری و چون
معلوم کرد که از ری است گفت ترا پیغام میدهم به
پادشاه خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن
بویه را بگو که از قسطنطنیه آمدم که عراق را خراب کنم امّا
چون از سیرت و احوال تو تفحّص نمودم مرا معلوم شد که
آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است و هنوز ترقی در
مدارج اقبال چه هر کس را که آفتاب دولت روی بحضیض
زوال و مغرب افول و اضمحلال نهد نزدیکان حضرت او
حکماء عالیمقدار و فضلاء نامدار چون ابن العمید و ابو
جعفر خازن و علی بن قاسم نباشند چه اجتماع این طایفه
در فناء بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و
جلال باشند از این جهة متعرّض مملکت تو نشدم

من محاسن الاقتدار گویند که امیر اسمعیل سامانی که از اجله ملوک آل سامان بود پیوسته بمجالست و مصاحبت اهل علم و دانش اوقات گذرانیدی و اعزاز و اکرام این زمرهٔ شریفه را وسیلهٔ عزت و کرامت شمردی در نزد حق روزی عالمی بمجلس وی درآمده آن ملک جلیل او را تجلیل و تعظیم بسیار نمود و در هنگام رفتن آن عالم هفت گام او را مشایعت نمود شبانگاه حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله را بخواب دید که میفرماید ای اسمعیل چون بسبب اینکه یکی از علماء امّت مرا عزیز داشته از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست کردم که ترا در دو جهان عزیز دارد و چون هفت قدم در عقب او رفتی دعا کردم تا هفت تن از نسل و عقب تو پادشاهی کنند و هر دو دعا در حق تو مستجاب شد

مقاله بیست

وَاعلم اَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقاتٌ لا يَصلُحُ بَعضُها اِلَّا بِبَعضٍ وَلا غِنى بِبَعضِها عَن بَعضٍ فَمِنها

جُنودُ اللهِ وَمِنها كُتّابُ العامَّةِ وَالخاصَّةِ
وَمِنها قُضاةُ العَدلِ وَمِنها عُمّالُ الإنصافِ
وَالرِّفقِ وَمِنها أهلُ الجِزيَةِ وَالخَراجِ
مِن أهلِ الذِّمَّةِ وَمُسلِمَةِ النّاسِ وَ
مِنها التُّجّارُ وَأهلُ الصِّناعاتِ وَمِنها
الطَّبَقَةُ السُّفلى مِن ذَوي الحاجَةِ وَالمَسكَنَةِ
وَكُلٌّ قَد سَمّى اللهُ تَعالى سَهمَهُ وَوَضَعَ عَلى
حَدِّهِ وَفَريضَتِهِ في كِتابِهِ أو سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيهِ وَآلِهِ عَهداً مِنهُ عِندَنا مَحفوظاً تبيين

اشاره فرموده آنحضرت در این مقاله بطبقات رعایا که
استقامت نمی یابد حال بعضی از آنها مگر به بعضی و استغنا
حاصل نیست بعضی را از بعضی و مجموع آنها هفت طبقه اند
اوّل لشکریان و سپاهیان دوّیم کتاب نویسندگان
سیّم حکّام شرع و قاضیان چهارم ضابطان ولایات
و عاملان پنجم اهل خراج و جزیه از مسلمانان و ذمّیان

ششم سوداگران و پیشه وران هفتم طبقه سفلی از فقیران و
مسکینان و حق سبحانه و تعالی سهم و نصیب هر یک از
ایشان را نام برده و وضع نموده بر حدّ و فریضه هر یک
در کتاب خود یا سنت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله
عهد، و میثاقی که نزد اهل بیت نبوّت صلوات الله
و سلامه علیهم محفوظ است **مقاله بیست و**
یکم فَالجُنُودُ بِاِذنِ اللهِ حُصُونُ الرَّعِیَّةِ وَ زَینُ
الوُلاةِ وَ عِزُّ الدِّینِ وَ سُبُلُ الاَمنِ وَ لَیسَ تَقُومُ
الرَّعِیَّةُ اِلّا بِهِم ثُمَّ لا قِوامَ لِلجُنُودِ اِلّا بِما
یُخرِجُ اللهُ لَهُم مِنَ الخَراجِ الَّذی یَقوَونَ بِهِ عَلی
جِهادِ عَدُوِّهِم وَ یَعتَمِدُونَ عَلَیهِ فِیما اَصلَحَهُم
وَ یَکُونُ مِن وَراءِ حاجَتِهِم ثُمَّ لا قِوامَ لِهذَینِ
الصِّنفَینِ اِلّا بِالصِّنفِ الثّالِثِ مِنَ القُضاةِ
وَالعُمّالِ وَالکُتّابِ لِما یُحکِمُونَ مِنَ
المَعاقِدِ وَ یَجمَعُونَ مِنَ المَنافِعِ وَ یُؤتَمَنُونَ

عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَعَوَامِّهَا وَلَا قِوَامَ
لَهُمْ جَمِيعاً إِلَّا بِالتُّجَّارِ وَذَوِي الصِّنَاعَاتِ
فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ وَ
يُقِيمُونَ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ وَيَكْفُونَهُمْ مِنَ
التَّرَفُّقِ بِأَيْدِيهِمْ مِمَّا لَا يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ
ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ
وَالْمَسْكَنَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَمَعُونَتُهُمْ
وَفِي اللهِ لِكُلٍّ سَعَةٌ وَلِكُلٍّ عَلَى الْوَالِي
حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ

تبيين بيان فرموده آنحضرت در این
مقاله حاجت بعضی از طبقات رعیت را ببعضی دیگر زیرا
که لشکریان حصار رعیت اند و زینت ولاة اند و عزت
دین اند و باعث امنیت اند و استقامت نیابد حال
رعیت مگر بایشان و منتظم نگردد حال لشکر مگر به
خراج که از رعیت بیرون میرود بایشان داده میشود

که صرف باحتیاج خود نموده بمدافعه و مقاتله دشمنان قیام
نمایند و قوام امر این دو صنف موقوف است بصنف قضاة
و عمال و کتاب که هر یک مساعی جمیله در آنچه باو متعلق
است بظهور رسانیده سلسلهٔ تمدن و اجتماع انتظام
یابد و نظام امر اصناف مذکوره منوط است بصنف
تجار که بر پای میدارند امر خرید و فروخت را در
میان سایر اهل اصناف و اهل حرفه و صنعت که مستغنی
می سازند از مباشرت تکسب و احتراف و ظهور آثار
خیر و برکت بر صفحات حال مجموع این اصناف
مربوط است بمعونت و دستگیری صنف عجزه و فقرا
و مساکین که دست قدرت ایشان از کسب معیشت
خود کوتاه و سد خلت ایشان افضل وجوه قربت و
اعظم جهات سبیل است و چون در قدرت کامله
و عنایت شامله الهی توسعه و گنجایشی از برای تقویم حال
هر صنفی ازین اصناف ثابت و هر یک از ایشان را فراخور

منزله

منزله خود بر والی تهی بقدر آنچه باصلاح آورده حال او
لازم است باید که والی در تدبیر امور ایشان اعتماد بر
خدای سبحانه نماید و از عهده حق هر یک بقدر وسع
و طاقت برآید **مقاله بیست و دوم**
فَوَلِّ مِنْ جُنُودِكَ اَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلّٰهِ وَ
لِرَسُولِهِ وَلِاِمَامِكَ اَنْقَاهُمْ جَيْبًا وَاَفْضَلَهُمْ
حِلْمًا مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ وَيَسْتَرِيحُ اِلَى
الْعُذْرِ وَيَرْؤُفُ بِالضُّعَفَاءِ وَيَنْبُو عَلَى الْاَقْوِيَاءِ
وَمِمَّنْ لَا يُثِيرُهُ الْعُنْفُ وَلَا يَقْعُدُ بِهِ
الضَّعْفُ **تبیین** امر فرموده آنحضرت والی را
در این مقاله باینکه امیر و سرکرده سازد بر لشکریان خود
کسی را که در او نه صفت بوده باشد اول آنکه فرمان بردار
ترین ایشان باشد مر خدای عز و جل را و پیغمبر خدای صلی الله
علیه و آله و امام خود را دوم آنکه در آراستگی بجلیه
پاکی دامان از لوث خیانت بر همگنان سبقت امتیاز داشته

باشد سیم انکه حلم و بردباری او از دیگران بیشتر بوده باشد
چهارم انکه زود بغضب نرود و در خشم شتاب زده کی ننماید
پنجم انکه اگر کسی در مقام اعتذار در آید عذر او را قبول
کند و از پذیرفتن آن ابا و امتناع ننماید ششم انکه نسبت به
ضعفا و ناتوانان رفق و مهربانی بجا آورد هفتم انکه بجانب
اقویا و زبردستان از راه قدرت و توانائی میل ننماید
هشتم انکه در طبع او عنف و غلظتی که او را از موطن حلم
و سکون برانگیزاند نبوده باشد نهم انکه او را ضعف
و سستی نبوده باشد که از منع و زجر متعدیان و متغلبان
و اخذ حقوق ناتوانان و مظلومان از اقویا و ستمکاران
باز دارد

مقالهٔ بیست و سیم ثم الصق بذوی الاحساب و اهل البیوتات الصالحة و السوابق الحسنة ثم اهل النجدة و الشجاعة و السخاء و السماحة فانهم جماع من الکرم و شعب من العرف

تبیین
امر فرموده انحضرت والی را در این مقاله بانکه ملصق سازد

۲۰۵

و بخود ملازم کرده اند از لشکریان جمعی راکه از اهل حسب و
نیکنامی و خانه وادهای گرامی بوده ایشان را سابقهای نیکو
باشد بعد از آن جمعی را که از اهل دلیری و شجاعت و صاحب
جوانمردی و سخاوت بوده باشند زیرا که اجماعت جنوف
بزرگیرا مستجمع و از اصول نیکوئی متفرع اند مقالهٔ

بیست و چهارم ثُمَّ تَفَقَّدْ مِنْ اُمُورِهِمْ مَا
یَتَفَقَّدُهُ الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدِهِمَا وَلَا یَتَفَاقَمَنَّ فِی
نَفْسِکَ شَیْءٌ قَوَّیْتَهُمْ بِهِ وَلَا تُحَقِّرَنَّ لُطْفاً
تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَاِنْ قَلَّ فَاِنَّهُ دَاعِیَةٌ لَهُمْ
اِلَی بَذْلِ النَّصِیحَةِ لَکَ وَحُسْنِ الظَّنِّ بِکَ
وَلَا تَدَعْ تَفَقُّدَ لَطِیفِ اُمُورِهِمْ اِتِّکَالاً عَلَی جَسِیمِهَا
فَاِنَّ لِلْیَسِیرِ مِنْ لُطْفِکَ مَوْضِعاً یَنْتَفِعُونَ
بِهِ وَلِلْجَسِیمِ مَوْقِعاً لَا یَسْتَغْنُونَ عَنْهُ

تبیین امر فرموده آنحضرت والی را
در این مقاله بآنکه جستجو و تفحص نماید از احوال لشکریان خود

همچنانکه تفقّد و جستجو نمایند پدر و مادر از احوال فرزند
خود تا بر حقیقت حال هریک آگاهی یافته فراخور آن تبدارک
و تلافی پردازد و نهی فرموده او را از سه چیز اوّل
عظیم شمردن نفعی که با یشان رسانیده باشد دوّیم حقیر شمردن
مهربانی و نوازشی که خواهد نسبت با یشان بجای آورد زیرا
که اندک مهربانی که از والی پدید آید موجب حسن ظنّ
رعیت میشود و طمع ایشانرا بخیر خواهی والی رغبت میافزاید
سیّم اباء نمودن از تفحّص و جستجوی کارهای خرد ایشان
باعتماد جستجو از کارهای بزرگ ایشان زیرا که چنانچه از تفقّد
و جستجوی کارهای بزرگ ایشانرا استغنائی حاصل
نیست همچنین ایشانرا در ضمن تفقّد کارهای خرد منافع
و فوایدی هست که والی را از ملاحظه و مراعات
آنها گزیری نیست مقالهٔ بیست و پنجم

وَلْیَکُنْ آثَرُ رُؤُسِ جُنْدِکَ عِنْدَکَ مَنْ وَاسَاهُمْ
فِی مَعُونَتِهِ وَاَفْضَلَ عَلَیْهِمْ مِنْ جِدَتِهِ بِمَا

يسعهم وتسع من وراءهم من خلوف اهليهم
حتى يكون همهم هماً واحداً في جهاد
العدو فان عطفك عليهم يعطف قلوبهم
عليك ولا تصح نصيحتهم الا بحيطتهم على ولاة
امورهم وقلة استثقال دولهم وترك
استبطاء انقطاع مدتهم فافسح في آمالهم
وواصل من حسن الثناء عليهم وتعديد
ما ابلى ذوو البلاء منهم فان كثرة الذكر
لحسن فعالهم تهز الشجاع وتحرض الناكل
انشاء الله ثم اعرف لكل امرئ منهم ما ابلى
ولا تضمن بلاء امرئ الى غيره ولا تقصرن به
دون غاية بلائه ولا يدعونك شرف امرئ الى
ان تعظم من بلائه ما كان صغيراً ولا ضعة امرئ
الى ان تستصغر من بلائه ما كان عظيماً

تنبيه امر فرموده آنحضرت والی را

در این مقاله آنکه برگزیده ارسروران لشکر خود بمزید قرب و اختصاص کسی را که در معونت و یاری نمودن لشکر کوشیده ایشانرا و اهل و عیال ایشانرا جلد امور دهان سازد تا از تفرقهٔ خاطر فارغ گردیده همت بر مجاهده و مدافعه دشمنان مقصود دارند و بسبب مهربانی از والی که نسبت بایشان وقوع یابد دلهای ایشان میل بجانب والی نموده همگی با او مهربان گردند و دوستی و خیرخواهی ایشان وقتی بصحبت می پیوندد که طریق شفاق نسبت بوالیان امور خود مسلوک داشته دولت شاهزاده را بر خود دگران نشمارند و همت بر انقطاع مدت ولایت آن نگمارند بعد از آن امر فرموده آنحضرت والی را شش چیز که نسبت بسپاه بعمل آورد اول آنکه آرزوهای ایشانرا برآورد تا این معنی موجب امیدواری ایشان گردد دویم آنکه هنرمندان ایشانرا مدح و ستایش نماید و زبان بشمردن هنرهای ایشان گشاید

تا از

تا از این معنی دلیسه بحرکت وجنبش در آید و بدل ار غبت بجرب و کارزار بهم رسد سیم آنکه بداند و بشناسد هنر هریک از شهایان را پنجم آنکه هنر هریک را به شهائی منظور داشته و با هنر دیگری ضم ننماید چهارم آنکه بپایان هنر هریکرا بیجانکه هست مذکور سازد و در این معنی کوتاهی جایز نشمرد ششم آنکه کار خرد و هنر کم که از مردی بزرگ صادر یابد خرد و کم شمارد و بلندی مرتبهٔ او را باعث بزرگ شمردن کار خرد او نداند و کار بزرگ و هنر بسیاری که مردی خرد بآن اقدام نماید بزرگ و بسیار شمارد و پستی منزلهٔ او را موجب خورد شمردن کار بزرگ او نکرداند مقالهٔ

بیست و ششم وارد ذالی الله و رسوله ما یضلعک من الخطوب و یشتبه علیک من الامور فقد قال الله سبحانه لقوم احب ارشادهم یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان

تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول فالرد الى الله الاخذ بمحكم كتابه والرد الى الرسول الاخذ بسنته الجامعة المفرقة بنيين امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله باآنکه رو نماید و بازگرداند بخدای سبحانه و پیغمبر او صلی الله علیه و آله آنچه مشتبه گردد براو از امور زیرا که خدای سبحانه و تعالی در کتاب مجید بجهة راهنمائی گروهی که خواسته است ارشاد ایشان را فرموده یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول ای آنکسانیکه ایمان آورده اند فرمان برید خدای را و فرمان برید پیغمبر او را و خداوندان حکم را که عبارت از حضرات اهل بیت نبوت و خانواده رسالت صلوات الله وسلامه علیه پس اگر نزاع کنید با یکدیگر در چیزی و مشتبه باشد آن چیز بر شما برگردانید آنرا بسوی خدا و پیغمبر خدای

و مراد از باز گردانیدن امر بسوی خدای سبحانه فرا گرفتن
آنست از محکم کتاب او و مراد از باز گردانیدن امر
بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرا گرفتن آنست از سنت
او که سبب اجتماع خلق است بر جادهٔ طاعت و فرمانبرداری
حضرت حق جل شانه بدون تطرق شائبه تفرق قاله
بیست و هفتم ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ
أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ
وَلَا تُمَحِّكُهُ الْخُصُومُ وَلَا يَتَمَادَى فِي الزَّلَّةِ
وَلَا يَحْصَرُ مِنَ الْفَيْءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ وَلَا
تُشْرِفُ نَفْسُهُ إِلَى طَمَعٍ وَلَا يَكْتَفِي بِأَدْنَى
فَهْمٍ دُونَ أَقْصَاهُ أَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ
وَآخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ وَأَقَلَّهُمْ تَبَرُّماً بِمُرَاجَعَةِ
الْخَصْمِ وَأَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكَشُّفِ الْأُمُورِ وَ
أَصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ مِمَّنْ لَا
يَزْدَهِيهِ إِطْرَاءٌ وَلَا يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ وَ

اولئك فلیك نتبیّن ام

فرموده آنحضرت والی را در این مقاله با آنکه اختیار نماید و
برگزیند بجهه قضا و حکم در میان مردمان کسی را که بوفور فضل
سمت تفوق و تقدم بر همگی داشته باشد و بده و از ده
صفت آراسته باشد اول او را تنگی و مجز روی ندهد جبرا
اموریکه باو میرسد دویم آنکه اهل خصومت بلجاج و ابرام
بروی غلبه نشوند سیم آنکه استبدادگی در خطا و لغزشی
که از او واقع شود ننموده چون حق بروی انکشاف یابد بآن
رجوع چهارم آنکه دامان را از لوث طمع که مورث
ذلت و خواری دنیا و عقبی است پاک دارد پنجم آنکه بپایان
هر امریکه براو روی یابد برسیده بفهمیدن اندک اکتفا نماید ششم
آنکه چون امری براو مشتبه گردد توقف کند در امضای آن
پیش از رفع شبهه جرات نماید هفتم آنکه در قضا یا اخذ به
حجت و بینه نماید و بدون قیام آن اقدام بحکمی از احکام
نماید هشتم آنکه او را از مراجعت اهل خصومت ملال و دلتنگی

حادث

حادث نشود نهم آنکه در منکشف ساختن کارها نهایت صبر بکار برد دهم آنکه در هنگام وضوح حکم بقطع و فصل مبادرت نماید یازدهم آنکه مدح و ستایش مردم روی کبر و خودبینی پدید نیاورد دوازدهم آنکه تحریک و تحریص کسی او را از طریق حق منحرف نسازد بعد از آن فرمود که این قسم جماعت اندکند در روزگار و کم یافت شود کسیکه آراسته باشد بجمیع این صفات و آثار مقالهٔ بیست و هشتم ثُمَّ أَكْثِرْ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ وَافْسَحْ لَهُ فِي الْبَذْلِ مَا يُزِيحُ عِلَّتَهُ وَتَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ وَأَعْطِهِ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ لِيَأْمَنَ بِذَلِكَ اغْتِيَالَ الرِّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ فَانْظُرْ فِي ذَلِكَ نَظَراً بَلِيغاً فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيراً فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَتُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا نجیبین امر فرموده آنحضرت والی

در این مقاله بسه چیز که در شان حامل قضا و حاکم شرع بجای
آورد اوّل انکه از احکام او خبر گیرد و اطلاع بر آن حاصل
نماید تا این معنی ورا از حیف و میل مانع آید دوّیم انکه
باو قدری از مال بذل نماید که باحتیاجات او مسدود
کردد و رفع عذر او در طمع کردن بشود سیّم انکه او را نزد خود
منزله دهد که دشمنان راه به کوی او نیافته از بهتان مردمان
ایمن کردد بعد از آن امر کرده والی را در این مقاله که
در رعایت این مراتب نهایت جد و اهتمام مبذول
دارد و همت بر تشیید معالم دین حق کمارد زیرا که این امر اسیر
بوده در دست جمعی از اشرار که در آن با قتضای هوای
نفس خود عمل نموده اند و آنرا وسیله طلب زخارف
دنیا ساخته راه مخالفت خدای عزّ و جلّ و پیغمبر آن صلّی الله
علیه و آله می پیموده اند پس والی باید قدر این دین و مذهب
بداند و آنرا از دست ماسوران قید هوا و هوس اسیر
نکرداند و من الله سبحانه التوفیق والهدایة والعصمة عن سلوک

طريق الغواية مقاله بیست و نهم ثم انظر فی امور عمالك
فاستعملهم اختبارا و لا تولهم محاباة و اثرة فانهما جماع
امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله که بجهه
ضبط و عمل ولایت جمعی که تجربه و آزمایش نموده بر حقیقت
حال ایشان آگاهی یافته باشد تعیین نماید و نهی فرموده
او را از دو چیز اول آنکه در برابر چیزی که جماعتی باو دهند
یا از او تعقل نماید ایشان را عامل سازد دویم آنکه از روی
خودرائی بدون مشورت و مطارحه ارباب عقل و خبرت
نصب و تعیین عمال زیرا که این دو چیز جامع انواع جور و
خیانت و قاطع اسباب عقل و امانت اند مقاله
سی ام و توخ منهم اهل التجربة و الحیاء
من اهل البیوتات الصالحة و القدم فی
الاسلام المتقدمة فانهم اکرم اخلاقا و
اصح اعراضا و اقل فی المطامع اشرافا
و ابلغ فی عواقب الامور نظرا

من شعب الجور و الخیانة نسخه

تنبیه [illegible] امر فرموده آنحضرت والی را بانکه طلب کند
و بهم رساند از برای عمل جمعی را که از اهل تجربه بشمار زند و (حیا را)
زیور حیا آراسته باشند از خانوادهای شایسته که در نسب
و آزادگی بر همگنان فایق و قدم ایشان در اسلام سابق
بوده باشند زیرا که اینجماعت اخلاق ایشان شریف تر
و اعراض ایشان صحیح تر و طمعهای ایشان کمتر و نظر
ایشان در عواقب کارها رساتر است پس باید که والی این
زمره را بجهة تفویض اعمال اختیار نماید و رخسار ولایت را
بزیور حسن کفایت ایشان آراید مقاله [illegible]

ثُمَّ اَسْبِغْ عَلَیْهِمُ الْاَرْزَاقَ فَاِنَّ
ذٰلِکَ قُوَّةٌ عَلٰی اِصْلَاحِ اَنْفُسِهِمْ وَغِنًی
لَهُمْ عَنْ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ اَیْدِیهِمْ وَحُجَّةٌ
عَلَیْهِمْ اِنْ خَالَفُوا اَمْرَکَ اَوْ ثَلَمُوا اَمَانَتَکَ

تنبیه [illegible] امر فرموده آنحضرت والی را
در این مقاله بانکه بجهت مؤنت عمال قدریکه کفایت حال

ایشان کند تعیین نماید و در توسعه ارزاق و توفیه احوال
این گروه سعی و اهتمام بجای آورد زیرا که این معنی
متضمن سه فایده است اول آنکه سبب انجام احوال خود
از آن نموده توانند بضبط و نسق ولایت پرداخت
دویم آنکه استغنا حاصل شود ایشانرا از خرج کردن آنچه
در تحت ضبط ایشانست از مداخل ولایت سیم
آنکه اگر دست بخیانت دراز کنند والی ایشانرا مورد
بازخواست بسیار و زبان ایشان از عذر کوتاه و حجت والی
بر ایشان تمام باشد **مقاله سی و دویم**

ثُمَّ تَفَقَّدْ اَعْمَالَهُمْ وَابْعَثِ الْعُیُونَ مِنْ اَهْلِ
الصِّدْقِ وَالْوَفَاءِ عَلَیْهِمْ فَاِنَّ تَعَاهُدَکَ
فِی السِّرِّ لِاُمُورِهِمْ حَدْوَةٌ لَهُمْ عَلَی اسْتِعْمَالِ الْاَمَانَةِ
وَالرِّفْقِ بِالرَّعِیَّةِ وَتَحَفَّظْ مِنَ الْاَعْوَانِ فَاِنْ
اَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ یَدَهُ اِلَی خِیَانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا
عَلَیْهِ عِنْدَ اَخْبَارُ عُیُونِکَ اکْتَفَیْتَ بِذَلِکَ

طت علیه العقوبة فی بدنه
بما اصاب من عمله ثم نصبته بمقام
ذله و وسمته بالخیانة و قلدته عار
التهمه تبیین امر فرموده آنحضرت
والی را در این مقاله بدو چیز اول آنکه بر عمال ولایات
خود منهیان و جاسوسان که بزیور راستی و وفا آراسته
باشند تعین نماید که از جزئیات احوال ایشان خبردار
گشته او را از حقیقت آن آگاه سازند زیرا که چون والی
از احوال نهانی این جماعت جستجو نماید و ایشان براین معنی
اطلاع یابند میل بجانب امانت و دیانت نمایند و طریق
رفق و مهربانی با رعیت مسلوک دارند دویم آنکه
اگر احدی از عمال دست بخیانت گشاید و اخبار منهیان
و جاسوسان راستگوی بر خیانت او متفق باشد باید
که بهمین اکتفا نموده او را مورد عقوبت و مؤاخذه
سازد و در مقام عزلت و خواری داشته و شهره

خیانت

خیانت و نا راستی کرده باشد عار تهمت چون قلاده در
گردن او انداز تا باعث عبرت دیگران گردد مقاله
سی و سیم وَتَفَقَّدْ اَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا یُصْلِحُ
اَهْلَهُ فَاِنَّ فِی صَلَاحِهِ وَصَلَاحِهِمْ صَلَاحًا لِمَنْ
سِوَاهُمْ اِلَّا بِهِمْ لِاَنَّ النَّاسَ کُلَّهُمْ عِیَالٌ عَلَی
الْخَرَاجِ وَاَهْلِهِ وَلْیَکُنْ نَظَرُکَ فِی عِمَارَةِ الْاَرْضِ
اَبْلَغَ مِنْ نَظَرِکَ فِی اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ لِاَنَّ ذٰلِکَ
لَا یُدْرَکُ اِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ
بِغَیْرِ عِمَارَةٍ اَخْرَبَ الْبِلَادَ وَاَهْلَکَ الْعِبَادَ
الْعِبَادَ وَلَمْ یَسْتَقِمْ اَمْرُهُ اِلَّا قَلِیلًا فَاِنْ شَکَوْا
ثِقَلًا اَوْ عِلَّةً اَوِ انْقِطَاعَ شِرْبٍ اَوْ بَالَّةٍ اَوْ
اِحَالَةَ اَرْضٍ اِغْتَمَرَهَا اَوْ اَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ
خَفَّفْتَ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو اَنْ یَصْلُحَ بِهِ اَمْرُهُمْ
تعیین امر فرموده آنحضرت والی را در این
مقاله به چیز اول آنکه جستجو نماید و آگاه بر حقیقت امر

خراج وبعمل آورد درباره اهل خراج آنچه متضمن صلاح
حال ایشان بوده باشد زیرا که صلاح اهل خراج
مؤدی بصلاح حال مردمانست از آنجا که مردمان همه
عیال اهل خراج اند و مؤنت و ارزاق ایشان از خراج
بدر میرود دویم آنکه نظر در عمارت و آبادانی زمین
بیشتر داشته باشد از نظر در جمع نمودن خراج آن زیرا
که بازیافت خراج میسر گردد مگر بآبادانی ولایت و
هر کس طلب خراج کند بدون عمارت و آبادانی ولایت
خراب سازد بلاد را و تباه گرداند حال عباد را و
استقامت تمام نیابد امر او سیم آنکه اگر اهل خراج
شکوه نمایند از بسیاری خراج یا حدوث آفت
سماوی یا انقطاع شرب زمین یا فاسد شدن آن خواه
بسبب آب گرفتن و خواه بعلت خشک شدن باید که
والی تخفیف و وضع نماید از خراج فراخور آنچه بصلاح
آید بسبب آن حال ایشان مقاله ع ۱۱ ۲ سی

چهارم ولا يثقلنّ عليك شيء خفّفت به المؤنة عنهم فانّه ذخر يعودون به عليك في عمارة بلادك وتزيين ولايتك مع استجلابك حسن ثنائهم وتبجّحك بالاستفاضة العدل فيهم معتمداً فضل قوّتهم بما ذخرت عندهم من اجمامك لهم والثقة منهم بما عوّدتهم من عدلك عليهم في رفقك بهم فربّما حدث من الامور ما اذا عوّلت فيه عليهم من بعد احتملوه طيّبة انفسهم به فانّ العمران محتمل ما حمّلته وانّما يؤتى خراب الارض من اعواز اهلها وانّما يعوز اهلها لاشراف انفس الولاة على الجمع وسوء ظنّهم بالبقاء و قلّة انتفاعهم بالعبر

تبیین در این مقاله آنحضرت والی را امر فرموده بتخفیف مؤنت از اهل خراج نحوی که در مقاله سابقه

تعیین یافت ترغیب فرموده اند و بجهة تائید و تاکید
آن باب این معنی نموده اند باید والی را گران نباشد
آنچه با رباب خراج تخفیف دهد زیراکه در این ضمن بجهة
او چهار فایده حاصل است اوّل آنکه آنچه از ایشان
وضع و تخفیف مینماید ذخیره ایست که نفع آن در آخر
بوی عاید میگردد چه بسبب آن مملکت آبادانی و عمارت
و ولایت آراستگی و زینت می یابد و از مملکت معمور
و آراسته والی را منفعت بسیار است دویم آنکه ذکر
جمیل و صیت حسن که بهترین همه ذخیرها است بجهة او
حاصل میشود سیم آنکه عدل و شفقت او در میان خلق
شیوع و انتشار می یابد و این معنی سرمایهٔ ابتهاج و افتخار
او میگردد چهارم آنکه چون او را امری حادث شود
و حاجت بمساعده و معاونت ایشان افتد توانند
از عهده او بیرون آمد و بطیب خاطر در راه او بذل
مال و جان نمود زیراکه چون ولایت آباد و اهل آن معمور
باشند

باشند تاب و تحمّل همه چیز دارند و بار و الی را هر قدر سنگین باشد بر میدارند بعد از آن فرموده که خرابی ولایت از پریشانی ولایت است و پریشانی اهل ولایت بجهة آنست که ولات ایشان همت بر جمع مال و اسباب دنیوی میگمارند و چون اعتماد بر پاینده کی عمل خود ندارند باندوختن متاع غنیمت و پرداخته کردن مال مردم را غنیمت می شمارند و از عبرتهای روزگار که آنا فآنا و لحظه بر لحظه مشهود مینماید چشم پوشیده مصادره دنیا و مؤاخذه عقبی را فرح و روا میدارند

مقاله سی و پنجم ثُمَّ انْظُرْ فِي حَالِ كُتَّابِكَ فَوَلِّ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرَهُمْ وَاخْصُصْ رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ وَأَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لِوُجُودِ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ الْكَرَامَةُ فَيَجْتَرِئَ بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ لَكَ بِحَضْرَةِ مَلَإٍ وَلَا تُقَصِّرُ بِهِ الْغَفْلَةُ عَنْ إِيرَادِ مُكَاتَبَاتِ عُمَّالِكَ

عَلَيْكَ وَاصْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنْكَ
وَفِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَيُعْطِي مِنْكَ وَلَا يُضْعِفُ
عَقْدًا اعْتَقَدَهُ لَكَ وَلَا يَعْجِزُ عَنْ إِطْلَاقِ
مَا عُقِدَ عَلَيْكَ وَلَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ
نَفْسِهِ فِي الْأُمُورِ فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ
نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ أَجْهَلَ
تبيين امر فرموده آنحضرت والی را در این
مقاله بآنکه نظر کند در حال کتّاب و نویسندگان خود
پس متولّی و مباشر امور خود سازد و از میان ایشان هر کدام
بهتر بوده باشد و مخصوص گرداند نوشتن ارقام
و نامهائیکه در آن اسرار و امور نهانی مندرج باشد
بکسی که جامع ترین ایشان باشد مر اخلاق شایسته را و
علاوه آن به پنج صفت که وجود آنها بجهة حفظ این
مرتبه درکار است آراسته بوده باشد اول آنکه
زیادتی اکرام والی او را از حد و تنزل خود بدر نبرد

که در

که در حضور جماعتی جرأت بر مخالفت و نافرمانی والی نماید دویم آنکه اورا هوشمندی و زیرکی بوده باشد که غفلت نورزد در ایراد عرض نوشتجات بر والی و اصدار ورود جوابهای آن از جانب والی بسوی عمّال و کوتاهی نماید در خواندن آنچه عمّال بوالی نویسند و نوشتن آنچه والی در برابر عرض ایشان گوید سیم آنکه عقدیرا که از برای والی بند د محکم و استوار تواند نمود چهارم آنکه عقدی را که بر والی بسته شده باشد بدستیاری تدبیر تواند کشود پنجم آنکه قدر و منزلهٔ خودرا شناخته از حدّ خود تجاوز ننماید زیرا که کسیکه بقدر و مرتبهٔ خود نادان باشد بقدر و مرتبهٔ غیر خود نادانتر خواهد بود مقالهٔ

سی و ششم لا یکون اختیارك ایّاهم علی فراستك و استنامتك و حسن الظّن منك فانّ الرّجال یتعرّفون لفراسات الولاة بتصنّعهم و حسن خدمتهم

لیس وراء ذلک من النصیحة والامانة شیء و
لکن اختبرهم بما ولوا للصالحین قبلک فاعمد
لاحسنهم کان فی العامة اثرا واعرفهم بالامانة
وجها فان ذلک دلیل علی نصیحتک لله ولمن
ولیت امره واجعل لراس کل امر من امورک
راسا منهم لا یقهره کبیرها ولا
یتشتت علیه کثیرها ومهما کان فی کتابک
من عیب فتغابیت عنه الزمته

یعنی فرموده آنحضرت والی را در این مقاله
از آنکه اختیار نماید کتاب را بجهة مباشرت مهمات
خود بمجرد فراست وحسن ظنی که بایشان داشته باشد زیرا
که مردم بجهة آنکه ولات را بایشان حسن ظنی بهم رسد
در مقام تصنع وساختگی در آمده خود را خیرخواه وامین
وا مینمایند ودر واقع ایشانرا خیرخواهی وامانتی نیست
بلکه باید که والی آزمایش نماید ایشانرا بمباشرت مهام

و ولایت امور مردمان حجب که پیش از او بوده اند
پس اختیار کند هر کدام که در سیش نیکوتر و بامانت در
میان مردم روشناس تر باشد زیرا که این معنی دلیل فرمان
برداری و خیرخواهی الیست مرخدای را و خلق را بعد از آن
امر فرموده آنحضرت او را بآنکه از برای هر امری از امور
خود سرکرده از کتاب تعیین نماید که او را از دشواری کار و بسیاری
آن عجز و فتوری وی ندهد و قیام بحق آن تواند نمود
بعد از آن فرمود که هر عیبی و نقصی در کتاب و کارکنان
والی بوده باشد و از آن تغافل کند دامن گیر والیست
و مؤاخذه آن با ویست

مقاله سی و هفتم

ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتُّجَّارِ وَذَوِي الصِّنَاعَاتِ
وَاَوْصِ بِهِمْ خَيْراً المُقِيمِ مِنْهُمْ وَالْمُضْطَرِبِ بِمَالِهِ
وَالْمُتَرَفِّقِ بِبَدَنِهِ فَاِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ وَاَسْبَابُ
الْمَرَافِقِ وَجُلَّابُهَا مِنَ الْمَسَاعِدِ وَالْمَعَارِجِ فِي
بَرِّكَ وَبَحْرِكَ وَسَهْلِكَ وَجَبَلِكَ وَحَيْثُ

لا يلتئم الناس لمواضعهما ولا يجبرون عليهما فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا يخشى غائلته و تفقد امورهم بحضرتك وفى حواشى بلادك **تعبير**

امر فرموده آنحضرت والى را در باز جستن واكرام واهل حرفه به سه چيز اول آنكه خود با ايشان نيكى كند و شيوه رفق و مهربانى مرعى دارد و دويم آنكه عمال و كاركنان خود را امر نمايد كه با همه ايشان نيكى كند و طريق اشفاق را سلوك دارند زيرا كه اين جماعت خلق فايدها و منفعتهاى برند و تجار ايشان سفر بر و بحر نمايند و از جايهاى دور و مواضع هولناك كه ديگران را بآنجا راه نيست آنچه مردم را بآن احتياج هست مى آورند و از ايشان شرى و فتنه پديد نمى آيد سيم آنكه تفقد كند و جستجو نمايد از احوال و اوضاع اين گروه و خبر گيرد از آنچه بر ايشان واقع شده باشد در مقر ولايت و اطراف مملكت ا و **مقاله سى و هشتم** واعلم مع ذلك ان فى كثير منهم

ضيقاً فاحشاً وشحاً قبيحاً واحتكاراً للمنافع وتحكماً في البياعات وذلك باب مضرة للعامة وعيب على الولاة فامنع من الاحتكار فان رسول الله صلى الله عليه وآله منع منه وليكن البيع بيعاً سمحاً بموازين عدل واسعار لا تجحف بالفريقين من البايع والمبتاع فمن قارف حكرة بعد نهيك اياه فنكل به وعاقب في غير اسراف

تبيين در اينمقاله آنحضرت والى را برعيوبيكه اكثر تجار اهل خريد و فروختند مى باشد آگاه كردنيده تا در صدد ازاله آن برآيد و آن سه چيز است اول بخل و مضايقه با ابناى جنس در مايات كه از اقبح رذايل است دويم احتكار و آن در عرف شرعى عبارتست از حبس ما احتياج مردمان بآن بقصد فروختن آن در وقت گرانى و تفصيل آن در كتب

نمودن از جهت اسعار

احكام

اصحاب رضوان الله علیهم مذکور است دویم مباشرت امر
خرید و فروخت بحکم هوا و خواهش خود بدون مقید بودن
برعایت قانون شرعی و مفاسد این عیوب ظاهر است زیرا
که از آن ضرر و زیان بعامه مردمان میرسد و عیب و بدنامی
آن بولات لاحق میگردد بعد از آن امر فرموده والی را
بسه چیز اوّل آنکه منع نماید از احتکار زیرا که رسول ثقلین صلی الله
علیه و آله منع فرموده از آن دویم آنکه ضبط امر خرید
و فروخت بطریقی نماید که از روی راستی و درستی واقع شود
در موازین حیف و میل نبوده باشد و نرخها بروجهی باشد
از آن نقصانی و زیانی بایع یا مشتری نرسیده قانون عدل
در این امور رعایت شود سیم آنکه اگر کسی از ایشان باحتکار
بعد از نهی نمودن والی او را از آن اقدام نماید و در مقام
مخالفت و نافرمانی درآمده باشد او را مورد تعذیر و
تنبیه سازد و تجاوز از حد اندازه که درکار بوده باشد ننماید

مقالة [illegible] ثم الله الله
في الطبقة السفلى من الذين لا حيلة لهم من
المساكين والمحتاجين وأهل البؤسى والزمنى
فإن في هذه الطبقة قانعاً ومعتراً واحفظ
لله ما استحفظك من حقه فيهم واجعل
لهم قسماً من بيت مالك وقسماً من غلات صوافي
الإسلام في كل بلد فإن للأقصى منهم مثل الذي
للأدنى وكل قد استرعيت حقه فلا يشغلنك
عنهم بطر فإنك لا تعذر بتضييع التافه لإحكامك
الكثير المهم فلا تشخص همك عنهم ولا تصعر
خدك لهم وتفقد أمور من لا يصل إليك منهم
ممن تقتحمه العيون وتحقره الرجال ففرغ
لأولئك ثقتك من أهل الخشية والتواضع
فليرفع إليك أمورهم ثم اعمل فيهم بالإعذار إلى
الله سبحانه يوم تلقاه فإن هؤلاء من بين

الرعیة احوج الی الانصاف من غیرهم وکل
فاعذر الی الله تعالی فی تأدیة حقه الیه و
تعهد اهل الیتم وذوی الرقة فی السن ممن
لا رقة له ولا ینصب للمسألة نفسه وذلک
علی الولاة ثقیل وقد یخففه الله علی اقوام
طلبوا العاقبة فصبروا انفسهم ووثقوا بصدق موعود
الله لهم تبیین در این مقاله آنحضرت ترغیب تام نمود
والی را برعایت احوال عجزه و مساکین و مراقبت
احوال ضعفا و محتاجین که کشندگان بار محنت و آزار و خو
ردگان شداید و محنتهای روزگارند و امر نموده او را در
بارهٔ ایشان به پنج چیز اول آنکه از خدای عزوجل بترسد
در غفلت و کوتاهی ورزیدن از تدارک احوال ایشان زیرا
که اینجماعت ضعیف و ناتوانند و در میان ایشان جمعی هستند که از
غایت تعفف و حیا چیزی طلب نمیکنند و جمعی هستند که از را
زیادتی عجز یا پریشانی وضع خود را باو نمیتوانند رسانید پس

باید که از احوال ایشان در هیچ حال غافل نشود و اهتمام
بشأن ایشان لازم داند دویم آنکه حصّه از بیت المال
بجهه ارزاق ایشان تعیین نماید دیگر داند از برای ایشان
سهمی از غلات زمینهای اهل اسلام از هر شهری باشد
زیرا که دور و نزدیک را هر دو از و بهره هست و رعایت
حق همه در عهده او شد سیم آنکه تفقد کند و جستجو نماید
از احوال هر کس از این طبقه که خود را باو نتواند رساند از
جمعی که خُرد میشمارند ایشان را مردمان و بنظر حقارت می نگرند
در ایشان بزرگان پس تعیین کند معتمدی را از روی ترسکاری
خدای سبحانه و فروتنی با خلق که امور ایشان رسیده آنرا
حسب الواقع باو رفع نماید چهارم آنکه عمل کند با این طایفه
با آنچه خدای سبحانه امر نموده در حق ایشان تا او را عذری
نزد خدای عزوجل در روز قیامت بوده باشد زیرا که این
جماعت را حاجت بعدل و انصاف از دیگران بیشتر است
پس باید که در تادیه حق هیچیک از ایشان فروگذاشت ننماید

پنجم آنکه از احوال یتیمان صغیر و مردمان شکسته پیر که از
سر انجام احوال خود عاجز و زبان ایشان از طلب قاصر است
تفحص و جستجو نماید و فراخور حال هر یک بتدارک و
اصلاح پردازد و نهی فرموده آنحضرت والی را از سه
چیز اوّل ابا نمودن و مضایقه داشتن از جستجو و رسیدن
امور جزئیه این اصناف زیرا که اهتمام او بامور مهمه کلیه
موجب پذیرفتن عذر او در ترک نمودن و واگذاشتن کارهای
جزئی نخواهد شد تا که چنانچه در ترک اهتمام بکارهای
بزرگ عذر او مسموع نیست در عدم مبالات بکارهای
خود نیز عذر او نخواهند پذیرفت دوّم غافل شدن از
تفقّد احوال و تفحص اوضاع ایشان چه غفلت از تفقّد امور
اینطایفه مؤدّی به تباه شدن حال ایشان میگردد سیّم
تکبر نمودن و نخوت ورزیدن نسبت باینطایفه زیرا که
تکبر نمودن بر بیچارگان و ضعیفان منافی علو قدر و سمو
منزلت است بعد از آن فرموده که این امور بر ولات

گرانست و حق همه بر مردم گران میباشد لیکن گاه باشد که خدای سبحانه سبک گرداند او را بر جماعتی که جویای عاقبت درستکاری از عقوبت الهی باشند و نفس خود را بر جادّه صبر و شکیبائی استوار سازند و اعتماد بصدق آنچه خدای سبحانه ثنایا را وعده نموده از نعیم آخرت داشته باشند

مقالهٔ چهلم وَاجْعَلْ لِذَوِي الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْماً تُفَرِّغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِساً عَامّاً فَتَتَوَاضَعُ لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَكَ وَتُقْعِدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَأَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ وَشُرَطِكَ حَتَّى يُكَلِّمَكَ مُكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ

تبیین امر فرموده آنحضرت والی را

در این مقاله به چیز اول آنکه حصّه از اوقات خود را
بجهة انجام مهام ارباب حاجات معیّن و مقرّر ساخته در
آنوقت خود را از اشغال دیگر فارغ سازد و بمجلس بپرداخت
احوال مردمان و داوری ضعیفان و مظلومان نشسته بار
عام دهد که همه کس با آن مجلس در آید دوّیم آنکه در آن مجلس
تواضع و فروتنی نماید از برای خدای سبحانه که او را بمحض
عنایت شامله از کتم عدم بمنصّه وجود آورده سیم آنکه
ملازمان و حراس خود را از مزاحمت و ممانعت ایشان
منع نماید که کسی متعرض ایشان نشده توانند با او سخن گفت
و عرض حاجات و مطالب خود نمود بدون آنکه ایشان را
تردد و اضطرابی در سخن گفتن بهم رسد بعد از آن فرمود
که از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله شنیدم نه در
یک موضع که میفرمود پاک نمیشوند هرگز گروهیکه در
میان ایشان گرفته نشود حق ضعیف از قوی در حالتیکه آن
ضعیف با بیانی ادای سخن خود تواند نمود و او را

گرفتگی

کرمشکی در زبان و اضطرابی در بیان پدید بیاید **مقالهٔ**

چهل و یکم ثمّ احتمل الخرق منهم والعیّ

ونحّ عنک الضیق والانف یبسط الله علیک

بذلک اکناف رحمته و یوجب لک ثواب طاعته و

اعط ما اعطیت هنیئاً وامنع فی اجمال واعذار تجبیر

امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله به پنج چیز

اوّل آنکه تحمّل نماید و تاب آورد درشتیها را ارباب حاجات

و درماندگی ایشانرا در ادای سخنان خود دوّیم آنکه ایشان را

بخوش روئی و خوش خوئی نواخته دور سازد از

خود بدخوئی را سیّم آنکه با ایشان شیوهٔ تواضع و فروتنی

مرعی داشته ننگ ندارد از سخن گفتن و آمیزش با ایشان

تا بسبب آن خدای تبارک و تعالی او را شمول مرحمت

بی منتهای خود گرداند و ثواب و مزد فرمانبرداری را

باو رساند چهارم آنکه چون بکسی عطیّه نماید بر او گوارا

باشد و اظهار طیب خاطر کند پنجم آنکه چون

کسیرا از عطیه منع نماید بزبان خویش در مقام عذرخواهی
در آید مقالهٔ چهل و دویم امُورٌ مِن
امُورِکَ لابُدَّ لَکَ مِن مُباشَرَتِها مِنها اِجابَةُ عُمّالِکَ
بِما یَعیی عَنهُ کُتّابُکَ و مِنها اِصدارُ حاجاتِ النّاسِ عِندَ وُرُودِها
عَلَیکَ عَلی الحَرَجِ مِنَ صُدُورِ اَعوانِکَ تبیین
اشاره فرموده آنحضرت درین مقاله بانکه امری چند
هست که باید والی بنفس خود متوجه و مباشر انجام
آن گردد از آن جمله است جواب مطالبیکه عمال باو
عرض نموده باشند و کتاب و کارکنان او را از
جواب آنها عجز و درماندگی روی داده باشد و از
انجمله است تمشیت مهامی که مردم را سانح شود و بر
اعوان و کارکنان او فیصل آن مشکل و دشوار گردد
پس والی را از مباشرت اموریکه دیگری بقطع و فصل
آن اقدام شواند نمود چاره نیست مقالهٔ
چهل و سیم وَامضِ لِکُلِّ یَومٍ عَمَلَهُ فَاِنَّ لِکُلِّ

مافيه واجعل لنفسك فيما بينك وبين الله
افضل تلك المواقيت واجزل تلك الاقسام
وان كانت كلها لله اذا صلحت فيها
النية وسلمت منها الرعية: **تبيين**

امر فرموده آنحضرت والی را در این تعاله بدو چیز
اول آنکه کار هر روز را در همان روز بگذراند و در روز
دیگر نیندازد زیرا که از برای هر روزی کارها همان
روز هست پس اگر کار روز را بروز دیگر اندازد آن کار
علاوه کار آن روز خواهد شد و از عهده کار دو روز در
یک روز بیرون آمدن دشوار هست دویم آنکه بگرداند
از برای نفس خود میان خود و خدای سبحانه بهترین اوقات
خود را پس خلوت کند در آن از اشغال دنیویه و قیام
نماید بحق عبادت و بندگی خدای عز و جل و اگر چه همه اوقات
او که در آن بسته بر مصالح عباد الله اشتغال نماید مصروف
در طاعت و عبادت خدای سبحانه خواهد بود چون نیکو

باشد

باشد نیت و بصلاح آید از حسن کفایت حال رعیت

مقالهٔ چهل و چهارم

ولیکن فی خاصّةِ ما تخلص لله به دینک اقامة فرائضه التی هی له خاصّة فاعط الله من بدنک فی لیلک و نهارک ووفّ ما تقربت به الی الله من ذلک کاملا غیر مثلوم و لا منقوص بالغا من بدنک ما بلغ

تبیین

امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله بسه چیز اول آنکه همت بر اقامت فرایضی که مخصوص خدای سبحانه است گمارد دویم آنکه حقوقیکه خدای سبحانه را بر جوارح او هست ادا نموده وظیفه عبادت را در هیچ وقت فرو نگذارد سیم آنکه اتیان بآنچه از برای خدای سبحانه بجای آورده وسیله قرب و رضوان الهی گرداند بر وجه کمال نموده آنرا از شایبه نقص و وصمت نقصان مبرا سازد

مقالهٔ چهل و پنجم

و اذا قمت

صلاتك للناس فلا تكونن منفّراً ولا مضيّعاً فانّ في الناس من به العلّة وله الحاجة وقد سئلت رسول الله صلّى الله عليه وآله حين وجّهني الى اليمن كيف اصلّي بهم فقال صلّ بهم كصلوة اضعفهم وكن بالمؤمنين رحيماً **تبيين** امر فرموده آنحضرت والی را دراین مقاله که چون بامامت نماز قیام نماید رعایت حد توسط نموده نماز را چندان طول ندهد که باعث نفرت مردم شود و چنان اختصار ننماید که بارکان و واجبات نماز خلل رسد زیرا که درمیان مؤمنین جمعی اند که صاحب کوفت باشند یا حاجت ضروری داشته باشند پس طول نماز برایشان گرانی خواهد نمود بعد از آن فرمود که از حضرت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم پرسیدم در وقتیکه فرستادم مرا بولایت یمن چگونه نماز گذارم با مردم آنجا پس فرموده آنحضرت نماز گذار

باشند مانند تمام ضعیف ترین ایشان از راه اکتفا باداء
واجبات و باش مؤمنان مهربان **مقالهٔ**
چهل و ششم وَاَمّا بَعدَ هذا فَلا
تُطَوِّلَنَّ احتِجابَکَ عَن رَعِیَّتِکَ فَاِنَّ احتِجابَ الوُلاةِ
عَنِ الرَّعِیَّةِ شُعبَةٌ مِنَ الضِّیقِ وَقِلَّةُ عِلمٍ
بِالاُمورِ وَالاِحتِجابُ مِنهُم یَقطَعُ عَنهُم عِلمَ ما
احتَجَبوا دونَهُ فَیَصغُرُ عِندَهُمُ الکَبیرُ وَیَعظُمُ
الصَّغیرُ وَیَقبُحُ الحَسَنُ وَیَحسُنُ القَبیحُ وَیُشابُ
الحَقُّ بِالباطِلِ وَاِنَّمَا الوالی بَشَرٌ لا یَعرِفُ ما تَواری
عَنهُ النّاسُ بِهِ مِنَ الاُمورِ وَلَیسَت عَلَی الحَقِّ
سِماتٌ تُعرَفُ بِها ضُروبُ الصِّدقِ مِنَ الکِذبِ
وَاِنَّما اَنتَ اَحَدُ رَجُلَینِ اِمّا امرُؤٌ سَخَت نَفسُکَ
بِالبَذلِ فِی الحَقِّ فَفیمَ احتِجابُکَ مِن واجِبِ
حَقٍّ تُعطیهِ اَو فِعلٍ کَریمٍ تُسدیهِ
اَو مُبتَلیً بِالمَنعِ فَما اَسرَعَ کَفَّ

النَّاسِ عَنْ مَسْئَلَتِكَ اِذا اَيِسُوا مِنْ بَذْلِكَ مَعَ اَنَّ اَكْثَرَ حاجاتِ النّاسِ اِلَيْكَ مالامُؤُنَةَ فيهِ عَلَيْكَ مِنْ شَكاةِ مَظْلِمَةٍ اَوْ طَلَبِ اِنْصافٍ فى مُعامَلَةٍ

تبيين نهى فرموده آنحضرت والى را در اين مقاله از طول كشيدن احتجاب و نهان شدن او از رعيت زيرا كه اين معنى باعث دلتنگى رعيت ميشود و موجب بيخبرى او از احوال ولايت ميگردد چه والى از نوع بشر است و او را اطلاع بر امورى كه از او پوشيده باشد ميسر نيست پس چون مدتى از رعيت نهان و مخفى گرديد او را از احوال ولايت غفلت و بيخبرى روى دهد و بيخبر بودن والى از اوضاع مملكت مؤدى بانقلاب امور و حدوث فتنهها و شرور گشته از اين جهت اختلال در انتظام ولايت پديد آيد بعد از آن فرموده كه نهان گشتن والى از رعيت وجهى ندارد بجهت آنكه

اگر نفس او بزیور سخاوت آراسته است و رعیت کز زو او

آینه طلب حق یا خواهش بذل وحسانی نمایند این معنی

برو آسان باشد و از آن شادی نگردد و اگر مستغلا

بمضایقه و منع است چون مردم این معنی یافته شد

مأیوس گشته از و چیزی طلب نخواهند نمود و از خواهش

و خواستگاری ایشان فارغ و آسوده خواهد شد

با آنکه اکثر حاجتهای مردم بوالی از جنس شکایت و تظلم

و طلب دادرسی است و مؤنت سبکی در انجام آن

بر والی نیست

مقالهٔ چهل و هفتم

ثُمَّ اِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَبِطَانَةً فِيهِمْ اِسْتِئْثَارٌ

وَتَطَاوُلٌ وَقِلَّةُ اِنْصَافٍ فَاحْسِمْ مَادَّةَ اُولٰئِكَ بِقَطْعِ

اَسْبَابِ تِلْكَ الْاَحْوَالِ وَلَا تُقْطِعَنَّ لِاَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ

وَحَامَّتِكَ قَطِيعَةً وَلَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اِعْتِقَادِ عُقْدَةٍ

تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ فِي شِرْبٍ وَعَمَلٍ مُشْتَرَكٍ

يَحْمِلُونَ مُؤْنَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ فَيَكُونُ مَهْنَأُ ذٰلِكَ

کهم دونک وعیبه علیک فی الدنیا والآخرة

تبیین ام فرموده آنحضرت والی را

در این مقاله بانکه شونات خویشان مخصوصان خود را

منفعتها بر رعیت مرتب جویند و دست تعدی برایشان

دراز کنند و از طریق عدل و انصاف عدول نمایند باز

رعیت رفع نموده ایشان را در این مراتب تمکین نماید و

بکسی از انجماعت زمینی از زمینهای خراج باقطاع

ندهد و بطمع نیندازد ایشان را که مزرعه و قریه بهم رسانند

که از آن بعضی و مزارع ملک مردمان که در پهلوی

آن واقع است ضرر رسیده اند آب و زمین آن

تغلب نمایند یا مونت ملک خود را بر آنجماعت حمل

کنند زیرا که چون والی اینکرده را در این مورد دست

دهد نفع و فایده اکثر با یشان رسد و بدنامی و وبال آن در

دنیا و آخرت بوالی عاید و راجع شود **مقالۀ**

چهل و هشتم در الزم الحق من لزمه

مِنَ الْقَرِیبِ وَالْبَعِیدِ وَکُنْ فِی ذَلِكَ
صَابِرًا مُحْتَسِبًا وَاقِعًا ذَلِكَ مِنْ قَرَابَتِكَ
وَخَاصَّتِكَ حَیْثُ وَقَعَ وَابْتَغِ عَاقِبَتَهُ بِمَا
یَثْقُلُ عَلَیْكَ مِنْهُ فَإِنَّ مَغَبَّةَ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ **بتبیین**

امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله بسه چیز
اول آنکه الزام کند بحق کسیرا که براو لازم شده باشد حق
خواه آنکس خویش و نزدیک او باشد و خواه بیگانه
و دور دوم آنکه در این معنی صبر و شکیبائی ورزد و
تقرب و نزدیکی جوید بخدای سبحانه خواه آن الزام
بحق مقرون برضای خویشان و مخصوصان و باشد و
خواه نه سیم آنکه طلب کند عاقبت آنکار نیکو را که
نیکنامی دنیا و رستکاری عقبی است زیرا که عاقبت هر کار
نیکو نیکو است **مقاله هفتم** وَإِنْ ظَنَّتِ
الرَّعِیَّةُ بِكَ حَیْفًا فَأَصْحِرْ لَهُمْ بِعُذْرِكَ
وَاعْدِلْ عَنْهُمْ ظُنُونَهُمْ بِإِصْحَارِكَ فَإِنَّ فِی ذَلِكَ

اعد اذا تبلغ فیه حاجتک من تقویمهم علی الحق

تبیین امر فرموده آنحضرت والی را که

این مقاله با آنکه چون رعیت در باره او گمان خیفی و ستمی برند عذری در آن باب داشته باشد اظهار نماید و آن گمان را از دل ایشان بدر کنند زیرا که این معنی موجب آن میشود که دنهند کرده والی از حیف بر رعیت پس ستم آرا کردند بر طریقه حق **مقاله پنجاهم**

ولا تدفعن صلحا دعاک الیه عدوک لله فیه رضی فان فی الصلح دعة لجنودک وراحة من همومک وامنا لبلادک ولکن الحذر کل الحذر من عدوک بعد صلحه فان العدو ربما قارب لیتغفل فخذ بالحزم واتهم فی ذلک حسن الظن **تبیین** نهی فرموده آنحضرت والی را

در این مقاله از اباکردن و دفع نمودن صلحی که دشمن

طلب آتی نماید و مقرون برضای حق سبحانه و تعالی بود
باشد زیرا که در صلح نمودن با دشمن چند فائده است
اول استراحت و آسایش لشکر از تعب و مشقت حرکت
و کارزاری دوم رحمت و آسودگی والی از غم و آزار
سیم امنیت بلاد و رفاهیت حال عباد و لیکن باید والی
حذر تمام نماید از غدر و فریب دشمن بعد از صلح نمودن
او زیرا که بسا باشد که دشمن در مقام غافل کردن
خصم بوده ظاهرا در صلح زند و باطنا کوس جنگ
کوبد پس والی را در این باب لازم است که نهایت حزم
و دوراندیشی بکار برده بحسن ظن اکتفا نکند و طریق
احتیاط از دست ندهد مقالهٔ پنجاه و

یکم وَ اِنْ عَقَدْتَ بَیْنَکَ وَ بَیْنَ عَدُوِّکَ
عُقْدَةً اَوْ اَلْبَسْتَهُ مِنْکَ ذِمَّةً فَحُطْ عَهْدَکَ
بِالْوَفَاءِ وَ ارْعَ ذِمَّتَکَ بِالْاَمَانَةِ وَ اجْعَلْ
نَفْسَکَ جُنَّةً دُونَ مَا اَعْطَیْتَ فَاِنَّهُ لَیْسَ

من فرائض الله عز وجل شيء الناس أشد عليه
اجتماعا مع تفريق أهوائهم وتشتيت آرائهم
من تعظيم الوفاء بالعهود وقد لزم ذلك
المشركون فيما بينهم دون المسلمين لما
استوبلوا من عواقب الغدر فلا تغدرن
بذمتك ولا تخيسن بعهدك ولا تختلن
عدوك فإنه لا يجترئ على الله إلا جاهل شقي
وقد جعل الله عهده وذمته أمنا أفضاه بين
العباد برحمته وحريما يسكنون إلى منعته
ويستفيضون إلى جواره فلا إدغال ولا
مدالسة ولا خداع فيه ولا تعقد عقدا
تجوز فيه العلل ولا تعولن على لحن القول
بعد التأكيد والتوثقة ولا يدعونك
ضيق أمر لزمك فيه عهد الله إلى طلب
انفساخه بغير الحق فإن صبرك على ضيق

تجوا بغیر اجر و فضل عافیته من غدر تخاف
تبعته و ان تحیط بك فیه من الله طلبة
لا تستقبل فیها دنیاك ولا آخرتك
تبیین امر نموده آنحضرت والی را درین
مقاله آنکه هرگاه او و دشمن عهد و پیمانی بسته شود وفا
کند بآن عهد و پیمان بکوشد در محافظت و مراعات
آن زیرا که کلمه همگی خلق جهان در حسن رعایت ذمه و
خدا امان متفق است چنانچه مشرکان و کفار در میان خود
در میان خود این معنی را التزام نموده اند و عاقبت
غدر را بد دانسته اند پس والی از غدر حذر کند و عهد
و پیمانیکه بسته باشد نشکند و دشمن را نفریبد زیرا که این
معنی جرأت بر خدای سبحانه است و جرأت بر خدای
سبحانه ننماید مگر کسیکه سرگشته بوادی جهل و شقاوت گشته
باشد و حق سبحانه و تعالی عهد و پیمان خود را واسطه
امن گردانیده در میان بندگان و پناهی ساخته آنرا

از برای

از برای همه وعالمی که هرکس در آن آرام بگیرد و از خوف و بیم ایمن باید پس باید که اسباب عهد و پیمان در هر حال مشدود و ابواب غدر و تدلیس و خدعه مسدود باشد بعد از آن نهی فرموده والی را از سه چیز اول آنکه عهد و پیمان را بر وجهی مبندد که بآن علت و فساد راه تواند یافت دویم آنکه بعد از محکم کردن آن باحتمال توریه و تاویل در مقام نقض و ابطال آن در آید سیم آنکه تنگی امری که لازم شده باشد او را در آن عهد خدای سبحانه داعی او گردد بر طلب فسخ و ابطال آن عهد بغیر حق زیرا که صبر بر تنگی که در عقب آن فرجی و اجری باشد بهتر است از غدری که و بال او دامن گیر گردد و از پی آن مطالبه و مؤاخذه الهی بوده باشد که با آن طلب روی آوردن هیچیک از دنیا و آخرت میسر نیست مقاله ایجاه و دویم ایّاکَ

وَالدِّمَاءَ وَسَفكَهَا بِغَيرِ حِلِّهَا فَإِنَّهُ لَيسَ

شَيْءٌ أَدْعَى لِنِقْمَةٍ وَلَا أَعْظَمَ لِتَبِعَةٍ وَلَا أَحْرَى بِزَوَالِ نِعْمَةٍ وَانْقِطَاعِ مُدَّةٍ مِنْ سَفْكِ الدِّمَاءِ بِغَيْرِ حَقِّهَا وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِئٌ بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ فِيمَا تَسَافَكُوا مِنَ الدِّمَاءِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فَلَا تُقَوِّيَنَّ سُلْطَانَكَ بِسَفْكِ دَمٍ حَرَامٍ فَإِنَّ ذٰلِكَ مِمَّا يُضْعِفُهُ وَيُوهِنُهُ بَلْ يُزِيلُهُ وَيَنْقُلُهُ وَلَا عُذْرَ لَكَ عِنْدَ اللّٰهِ تَعَالَىٰ وَلَا عِنْدِي فِي قَتْلِ الْعَمْدِ لِأَنَّ فِيهِ قَوَدَ الْبَدَنِ

تبيين نهی فرموده آنحضرت والی را از ریختن خون مردمان ناحق زیراکه هیچ سببی از برای نزول غضب وخشم الهی و لحوق وبال اخروی وزوال نعمت دنیوی وانقطاع حیات وزندگانی عظیم تر و قوی تر از ریختن خونهای مردم بناحق نیست وخدای سبحانه وتعالی درروز قیامت ابتدا میکند بحکم کردن در میان بندگان از آنچه ریخته اند از خونهای

یکدیگر در دنیا پس باید که والی ریختن خون ناحق را باعث
قوت سلطنت و دولت خود نداند زیرا که آن موجب
ضعف و سستی بلکه مؤدی بزوال و برهم خوردگی دولت
میشود و چون اقدام بکشتن نفسی از روی قصد مینماید
او را در عقبی نزد خدای سبحانه عذری نباشد و در دنیا
موافق فرموده حق عز و جل را و قصاص نفس لازم
آید عصمنا الله تعالی عما یوجب نکال الدنیا
والآخرة بلطفه وکرمه **مقالهٔ پنجاه و**
سیم وان ابتلیت بخطاء وافرط علیك
سوطك اویدك بعقوبة فان فی الوکزة
فما فوقها مقتلة فلا تطمحن بك نخوة
سلطانك عن ان تؤدی الی اولیاء
المقتول حقهم

تنبیه امر فرموده آنحضرت
والی را در این مقاله با که چون مبتلا بقتلی از روی خطا

گردیده افسد اطمی در صعوبت نمودن کسی است یا بتانزیا
از و واقع و مؤدی تلف نفس گردد و بیت که کس یا و بیا
او عاید ساخته نخوت ملکت و سرکرد که دورا از اد
حق ایشان باز ندارد مقاله پنجاه و چهارم
وَاِیّاکَ وَالاِعْجَابَ بِنَفْسِکَ وَالثِّقَةَ بِمَا یُعْجِبُکَ
مِنْهَا وَحُبَّ الاِطْرَاءِ فَاِنَّ ذٰلِکَ مِنْ اَوْثَقِ فُرَصِ
الشَّیْطَانِ فِی نَفْسِهِ لِیَمْحَقَ مَا یَکُونُ مِنْ اِحْسَانِ
الْمُحْسِنِینَ تبیین نهی فرموده آنحضرت
والی را در این مقاله از نزدیله عجب و خودپسندی که از جمله
مهلکات است و از دوست داشتن مبالغه مردم در مدح و
ستایش او که مؤدی بغرور و خودپرستی میگردد زیرا
که این معنی اقوی اسباب فرصت یافتن شیطانست
از برای محو نمودن حسنات نیکوکنندگان وضایع
گردیدن تباه ساختن عملهای بندگان اعاذنا الله
سبحانه من کیده و مکره و عصمنا من فتنه

دیگر

و شرح مقالهٔ پنجاه و پنجم وایاک
والمن على رعيتك باحسانك او التزيد
فيما كان من فعلك او ان تعدهم
فتتبع موعودك بخلفك فان المن
يبطل الاحسان والتزيد يذهب
بنور الحق والخلف يوجب المقت
عند الله وعند الناس قال الله سبحانه
كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا
تفعلون یعنی نهی فرموده آنحضرت
والی را درین مقاله از سه چیز اول منت نهادن
بر رعیت خود بسبب احسانیکه نسبت بایشان بجای
آورده باشد زیرا که منت نهادن باطل می سازد
و تباه میگرداند احسان را دویم وانمودن احسانیکه نسبت
بایشان نموده زیاده برانچه وقوع یافته زیرا که این معنی
چون نوعی از دروغست منتفی میسازد نور حق را سیم

خلف نمودن وعدیکه با ایشان کرده باشد زیرا که خلف
وعده موجب بغض و دشمنی است نزد خدای سبحانه و
خلق خدای سبحانه در کتاب مجید فرموده کَبُرَ
مَقْتاً عِندَ اللهِ اَنْ تَقُولُوا مَا لا تَفْعَلُونَ بزرگ است از
روی دشمنی نزد خدا انکه بگوید آنچه را نکنید

مقالهٔ پنجاه و ششم اِیّاکَ وَالعَجَلَةَ

بِالاُمُورِ قَبْلَ اَوانِها اَوِ التَّساقُطَ فِیها
عِنْدَ اِمْکانِها اَوِ اللَّجاجَةَ فِیها اِذا تَنَکَّرَتْ
اَوِ الوَهْنَ عَنْها اِذا اسْتَوْضَحَتْ فَضَعْ کُلَّ
اَمْرٍ مَوْضِعَهُ وَاَوْقِعْ کُلَّ اَمْرٍ مَوْقِعَهُ

تبیین نهی فرموده آنحضرت والی را در
این مقاله از چهار چیز اوّل انکه در کارها شتاب کند
و پیش از وقت اقدام بآن نماید دوّیم انکه در وقت
امکان و فرصت از آن تقاعد ورزد و آزا در حیز
تعویق و تاخیر اندازد سیّم انکه چون راه تحصیل

و تیسیر آن بروی معلوم نکردد در آن الحاح وستیزه ورزد چهارم آنکه چون طریق تحصیل وتسهیل آن واضح وروشن گردد از کردن آن تکاهل وسستی نماید پس باید که هر امری را در موضع خود گذارد و هر کاری را در موضع خود بجای آرد

مقاله پنجاه و هفتم

وَاِیَّاكَ وَالاِستِئثَارَ بِمَا النَّاسُ فِیهِ اُسوَةٌ وَالتَّغَابِیَ عَمَّا تُعنَی بِهِ مِمَّا قَد وَضَحَ لِلعُیُونِ فَاِنَّهُ مَاخُوذٌ مِنكَ لِغَیرِكَ وَعَمَّا قَلِیلٍ تَنكَشِفُ عَنكَ اَغطِیَةُ الاُمُورِ وَیُنتَصَفُ مِنكَ لِلمَظلُومِ

تبیین نهی فرموده آنحضرت والی را در این مقاله از دو چیز اول آنکه برگزیند از برای نفس خود آنچه را باید همه مردم در آن یکسان بوده باشند دویم آنکه تغافل کند از آنچه اهتمام شان ... در کار وحقیقت آن ظاهر و آشکار باشد زیرا که در روز جزا اموال وحقوق عباد الله را که والی بجهة

نفس خود بر گزیده یا در اخذ و استیفاء آن از متعلپین کوتاهی
و غفلت ورزیده باشد از او باز یافت و باز خواست
میشود و بزودی برداشته میشود از میان پردها و گرفته
میشود از و داد ستمرسیدها

مقالهٔ پنجاه و هشتم

اِمْلِكْ حَمِيَّةَ أَنْفِكَ وَسَوْرَةَ حِدِّكَ وَسَطْوَةَ يَدِكَ وَغَرْبَ لِسَانِكَ وَاحْتَرِسْ مِنْ كُلِّ ذَلِكَ بِكَفِّ الْبَادِرَةِ وَتَأْخِيرِ السَّطْوَةِ حَتَّى يَسْكُنَ غَضَبُكَ فَتَمْلِكَ الاِخْتِيَارَ وَلَنْ تُحْكِمَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى تُكْثِرَ هُمُومَكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ إِلَى رَبِّكَ

ترجمه امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله باز داشتن نفس از زیادتی خشم و غضب و تأخیر کردن مؤاخذه و باز خواست تا هنگام ساکن شدن آن زیراکه محافظت خود از آفتها و خطرهای بزرگ بدون آن میسر نیست و این معنی وقتی در نفس رسوخ و تمکن یابد که نور تذکر باز گشت بسوی پروردگار عالم از

مشرق توفیق انا فانا بر صفحهٔ دل تابد **مقالهٔ**
بیجاه و نهم والواجب علیک ان
تتذکر ما مضی لمن تقدمک من حکومة عادلة
او سنة فاضلة او اثر عن نبینا صلی الله علیه و
اله وسلم او فریضة فی کتاب الله فتقتدی بما
شاهدته مما عملنا به فیها وتجتهد لنفسک فی
اتباع ما عهدت الیک فی عهدی هذا واستوثقت
به من الحجة لنفسی علیک لکی لا تکون لک علة
عند تسرع نفسک الی هواها **تبیین**
امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله بدین خبر اول
انکه تذکر نماید و بیاد آورد آنچه را بر آن رفته اند عمل
کرده اند انانکه پیش از او بوده اند از حکومتی مقرون بعدل
و داد و یا سیرتی جاریه بر نهج حق و رشاد و یا اثری از
حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله ماثور و یا فرضی
در کتاب مجید خدای تبارک و تعالی مسطور دویم

اگر بدل اهتمام نماید و راه اجتهاد پیماید در عمل کردن و پیروی نمودن آنچه در این عهد فرمان داده با آن آنحضرت و محکم و استوار ساخته برود رطی آن احکام تا رشته عذر او منقطع باید هر وقت نفس او بجانب هوا و هوس شتابد

مقاله ششم

وَأَنَا أَسْئَلُ اللهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَعَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَى إِعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ أَنْ يُوَفِّقَنِي وَإِيَّاكَ لِمَا فِيهِ رِضَاهُ مِنَ الْإِقَامَةِ عَلَى الْعُذْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَإِلَى خَلْقِهِ مَعَ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ وَجَمِيلِ الْأَثَرِ فِي الْبِلَادِ وَتَمَامِ النِّعْمَةِ وَتَضْعِيفِ الْكَرَامَةِ وَأَنْ يَخْتِمَ لِي وَلَكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

تبیین آنحضرت علیه اشرف الصلوة و السلام سلسله کلام را بدعا و مسئلت که مفتاح ابواب فیوض و برکات آسمانی و مصباح وادی قیام بحق بندگی و عبادت

ربّانیست ختم نموده اند در این مقاله که آخرین مقالات
عهدنامهٔ شریفه است از جناب ربّ الارباب عزّ
شانه و عظم سلطانه بجهه خود والی شش چیز طلب فرموده اند
اوّل حصول رضا و خوشنودی حق دوّیم شیوع ذکر
جمیل و نیک نامی در میان خلق سیّم تمام نمودن نعمت
دو جهانی چهارم مضاعف گردانیدن کرامت جاودانی
پنجم ادراک حسنه سعادت ششم نیل درجهٔ عالیهٔ شهادت
و ختم دعا نموده اند بدرود حضرت خاتم الرسل صلی الله
علیه و آله که واسطهٔ افاضه برکات و وسیلهٔ افادهٔ خیرات است
و چون وصایای ارسطو با سکندر که مأخوذ از منبع وحی
و الهام و موروث از انبیاء سابقین علیهم السلام است مشتمل
بر حکم و فواید جلیله بود ذکر بعضی از آن مناسب دانسته باخر
این ترجمه الحاق نمود

اینست وصایای ارسطو با اسکندر

ای اسکندر خدا ایکه ترا از نیستی بهستی آورده بشناس

احق

و حق او را نگاه دار ای اسکندر نعمت خدا را بزرگ شمار و
سپاس او را فرو مگذار ای اسکندر رضای حق را جویا
باش و از خشم او بیندیش ای اسکندر ظلم بر بندگان خدا روا
مدار که عاقبت ظلم شوم است ای اسکندر بر بندگان خدای
رحم نما تا خدای بر تو رحم نماید ای اسکندر شیوه عفو را از
دست مده و تا توانی از عقوبت بپرهیز ای اسکندر عدل را
شعار خود ساز تا حال تو در این جهان و در آن جهان نیکو گردد
ای اسکندر داد مظلوم از ظالم بگیر تا کار تو رونق گیرد
ای اسکندر کار بزرگ بخردان مفرمای و کار خرد در عهده بزرگان
منمای ای اسکندر مردم دون و سفله را دخیل کارها مکن
که از آن مفسدها خیزد ای اسکندر در تربیت خانوادهای
دیرینه بکوش که پشیمانی نخواهی یافت ای اسکندر روی نیکو را
بخود راه مده که بسی دولتها از یک سخن دروغ تباه گشته
ای اسکندر قدر راستان را بدان که هیچکس مانند
راستگو بکار تو نیاید ای اسکندر حق پدر و مادر را نگهدار
و شفقت

و شفقت و رافت از ایشان دریغ مدار ای اسکندر صلهٔ رحم
بجای آر که موجب درازی عمر است ای اسکندر دشمنی
کسی در دل جای مده که ترا همیشه غمگین دارد ای اسکندر
مردم را بخوی نیکو رام خود ساز که هیچ دامی از
برای شکار کردن خلق بهتر از خوی نیکو نیست ای اسکندر
شتاب در کارها مکن که موجب پشیمانیست ای اسکندر
کار امروز بفردا مینداز که باعث سرگردانی است
ای اسکندر راز خود را بکسی مگوی و اگر ناچار بایدت گفت
بکسی بگوی که زبان بافشای آن نگشاید ای اسکندر بمشورت
دانایان بامری اقدام نمای که پشیمانی بار آرد ای اسکندر
صاحبان تجربه را از خود جدا مساز که حاجت تو بایشان بسیار است
ای اسکندر سخن بدگوی و غماز را باور مکن و او را از خود
دور ساز ای اسکندر پندگوی را دوست دار و مزاح
گوی را دشمن دار ای اسکندر صحبت حکیمان و دانایان را
غنیمت دان که ترا از آن بهره بسیار باشد ای اسکندر

کسی که برداشتی زود مینداز و کسی را که انداختی زود
بر مدار ای اسکندر دل بعمارت دنیا مبند و در آبادانی
آخرت کوشش کن آخر از این سرای بآن سرای باید رفت و
و از آباد بخراب رفتن بخیر و بیت ای اسکندر عنان
نفس سرکش را از دست رها مکن که ترا در مهلکها اندازد ای
اسکندر در حال خشم و غضب فرمان بخیری مده و درنگ
کن تا تندی تو فرو نشیند آنگاه آنچه مصلحت بود بجای آر
ای اسکندر زنهار از کشتن مردم بپرهیز و خون ناحق
مریز که بنیان دولت را هیچ چیز مانند خون ناحق از پای در نیارد
ای اسکندر بنائی که خدای بر پای داشته بر پای دار تا ترا
خدای بر پای دارد ای اسکندر بر دشمن اعتماد مکن و
بسخنان نرم او فریفته مشو که از دشمن ایمن نمیتوان بود.
ای اسکندر در کارها بلجاج و ستیزه مکن که عاقبت
لجاج پشیمانیست ای اسکندر رعیت خود را معمور
ساز که خزانه پادشاهان رعیت است ای اسکندر

اگر

اگر رعیّت را خراب کنی آن را بخزانه آباد شوانی کرد و اگر
رعیّت را آباد سازی خزانه از آن توانی ساخت
ای اسکندر خیرخواه تو کسی است که مال دیگری را بتو روا
ندارد و مال ترا بدیگری ندهد و بدخواه تو کسی است که
مال دیگران را بتو دهد و مال ترا در کیسهٔ دیگران کند
ای اسکندر آنچه بر نفس خود نپسندی بر دیگری مپسند
تا عدالت تو عروج گیرد ای اسکندر چون از کسی تقصیری
پدید آید و در مقام عذرخواهی برآید عذر او را بپذیر ای
اسکندر از نزول حوادث روزگار اضطراب مکن
و بر شداید و نوایب صبر کن که عاقبت صبر محمود است
ای اسکندر در تغیّر و تبدّل احوال روزگار نظر کن
و از آن عبرت گیر و بدانکه هیچ چیز را غیر کردار نیکو بقا
و پایندگی نیست ای اسکندر پیش از تو فرماندهان و
پادشاهان بوده اند پس نظر کن در احوال و اوضاع ایشان
و ببین طریقه و شیوهٔ کدام یک پسندیدهٔ خلق است و چه

کس از ایشان نام نیکو بر صفحهٔ روزگار نگذاشته تو نیز
بر آن طریقه عمل کن و شیوه و خوی او را پیش گیر و از
شیوه های بد و کارهای زشت جمعی که نام ایشان
بزبان مردمان به بدی مذکور است دوری جوی
و احتراز نمای تا در قرنها و سالها نام تو به نیکی
برده شود ای اسکندر هیچ چیز بهتر از عاقبت نیکو
نیست سعی کن تا عاقبت کار تو محمود و خاتمهٔ
حال تو نیکو بوده باشد.

حرره میرزا آقا کمره‌ای

ترجمهٔ رسالهٔ
افضل الحکماء الراسخین
خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره
که جناب مستطاب مرتضوی انتساب
افضل الفضلاء آقا میرزا سید فرج الله
بپارسی نوشته و مقدمهٔ
بر آن افزوده

بسم الله الرحمن الرحیم

فروزان گوهر حمد و ستایش و آفرین و نیایش که بیت القصیدهٔ دیوان سخن و شمسة القلادهٔ گوش و گردن هر انجمن تواند بود نثار حضور حضرت غیب الغیوب مطلق و هدیهٔ پیشگاه پادشاه خداوند برحق الواحد الاحد والفرد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد یگانهٔ که ساکنان عالم پاک و پاکبازان جهان آب و خاک همگان دوگانه بنام نامی او گزارند و عقول مجرده که قلم قدرت اویند بر لوح نفوس کلیه نقوش کلمات تامات مدح و ثنای وی نگارند جواهر نفوس قدسیه را که در آغاز حدوث بصورت حیوانی بر آید از حقیقت و معنی انسان کامل لباس می پوشند و عقول ناقصه هیولانیه را که هیولی عقل فعالند در

مدارج خرد نخستین جایی بخشد و خانه فرهشد مدبری که بتدبیر
تسویت و تعدیل این کالبد تیره را بنور روان روشن نماید و روح
مجرد را در این کاخ منصف کند که تن است آرامش فزاید و این قالب
خاکی نهاد را که انا خلقنا الانسان من سلالة من طین چندین
رونق و بها بخشد که با ساکنان عالم پاک همزانو شود و نفس بهیمی را
بقوت فروغ بندگی آن نور و ضیا دهد که در ملکوت اعلی با ثابتان برو
مجالس قدس آشیان یابد و با عقول مجرده و نفوس مفارقه همپایه رود
و درود نامعدود بر صاحب مقام محمود و مالک حوض
مورود و عقل پیشین و عاقله پیش بین و پرتو فروز پیشین فاتح

و پرتو نخستین

مبدعات و خاتم مرسلین اول الاوایل و آخر الدلایل
رقیقة الحقایق و دقیقة المسائل جلوه اول ذات و مظهر آخرین
صفات اول عدد و آخر ابد که نحن الآخرون السابقون و کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین و انا رسول الله و خاتم النبیین
و بر آل اطهار و اولاد ابرارش سلام الله علیهم ما دار اللیل
والنهار و بعد چنین گوید اقل العباد و احقر الطلاب

فرخ نه

فرج الله بن هاشم الحسینی الهاشمی و العلوی الفاطمی حشره الله
تعالی مع اجداده الغر المیامین سلام الله علیهم اجمعین که اکنون
که سال هجرت بر هزار و دویست و نود و شش میرود سال هفتم است
که بدربار معدلت مدار همایون پادشاهی بداد خواهی آمده ام
که یکی از مردم قوی پنجهٔ کاشان که دست او بتعدی و عدوان
دراز بود بعضی از املاک مرا مغصوب و تنی از متفقهین بلد را بجای
خود منصوب نمود و شاهنشاه عادل باذل و ملک ابر کف
دریادل السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن
الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله
ایامه و ابد اعوامه چندین بار حکم عدل و قول فصل فرمودند
و در دربار خلافت پاره از رجال دولت و در کاشان
آن متفقهین که مخرب ملت شده دست بهم کرده باشتباه و
اغتشاش نگذاشتند. و روا نداشت که حکم شاهنشاه که شعبه
حکم خدایتعالی است جاری شود و در حقیقت با خدای در جنگ
و با سایهٔ خدای همسنگ خواهند شد و مرا پریشان داشتند و آشفته

گذاشت و از ملک و مال دور و از خانه و عیال مهجور ماندم و از نتیجه
بفضل باری تعالی از هر چیز بی‌نیازی داشتم نیازمند جامه و نان شده‌ام
و شرح این بی‌عهدی ایام را در کتاب مثنوی که زادهٔ فکر و طبع
و نتیجهٔ دوشیزهٔ خاطر این فقیر است بنظم آورده و بنده‌ام
تاریخ الوزرا تألیف خویش بشرح یاد کرده‌ام چنانکه خوانندگان را
عبرت نماید و شنوندگان را حیرت افزاید و در اینوقت یکی از
دوستان که از این خرابی حال و آشفتگی بال من آگهی داشت
گفت که شاهنشاه دانش پژوه که دانش و بینش را خمیر مایهٔ آفرینش
خویش همی پندد وجود مردم دانشور را فروغ ملک و ملت
و شکوه دین و دولت شمارد و در شحات فضل و افضال و هنر
و کمالی در وجود نابود تو گمان همی برد خوب است که درخور
وسع و طاقت و باندازهٔ توان و استطاعت خویش او را
خدمتی کنی و رسالهٔ علم نفس را از تألیفات عالم فاضل و
فیلسوف کامل خواجه نصیر الدین طوسی نضر الله روحه القدوسی
که بزبان تازی نوشته و مردم عجم را از فایدت آن عایدتی
نباشد

بناشد بزبان پارسی نقل کنی و برخی نکات و دقایق که بیان آن
حقایق را حامل شود بتقدمه آن مطالب نمائی و آنرا از
نظر ستاره نظیر شاهنشاهزاده اعظم و مالک رقاب امم حضرت
اشرف ارفع افخم والا نایب السلطنه امیر کبیر وزیر جنگ مدبر
و مدیر و شاور و مشیر هر گونه آهنگ ملجا و ملاذ سادات
فخام و علمای اعلام و پناه و گریزگاه دعاگویان خاص مدّ الله ایام
و الاعوام کامران میرزا که کامرانی جاویدش بهره و نصیب
و دولت مؤبدش مقسوم و نصیب باد بگذرانی و بدان تعریف
و تسبیب در حضور مهر ظهور همایون مذکور و بعنایات خاطر
خطیر مشمول و مغمور شوی و در خور قابلیت و استعداد خویش
بوفور نعمت و صدور عاطفت سربلند گردی سخن دوست
مشفق و یار موافق در خاطر شیفته و دل آشفته جای گرفت قلم
برگرفتم و کاغذ پاره چند پیش آوردم و استعانت بالله و
توکلت علی الله و خواجه بزرگوار این رساله را بر سه فصل و
خاتمتی اساس نهاده بود و کمترین یک مقدمه بر آن افزود

مقدمه

و مقدمه مطالب و تحقیقات وی نمود مقدمه در
تعریف و اقسام نفس و هرچه بدان پیوستگی دارد فصل اول
در بیان اینکه گوهر نفس دیگر و مایهٔ تن دیگرست فصل دوم
در بیان اینکه هرگاه اجزای این تن آشفته از هم بپاشد و فرو
ریزد گوهر نفس تباهی نخواهد پذیرفت فصل سوم در بیان اینکه
چون نفوس تباه فرو گذارند در نیکبختی و بدحالی بچند پایه
بر شوند و فرود آیند خاتمه در بیان عوالم سه گانه است از
عقل و نفس و جسم و ترتیب هستی از کران تا کران ایزدی تا فرود
هستیها بدان ترتیب که از نزد وی همی فرود آیند و در این
رساله پارهٔ از اجناس و انواع آفریدگان را همی شمرد و از
شناس ایشان سخن کند زیرا که بدین شناسائی بمعرفت
حقتعالی راه توان جست که خاتم پیغمبران صلوات الله
علیه و آله فرماید من عرف نفسه فقد عرف ربه و نیکو روشن
باشد که انتخاب در این حدیث از نفس تن آشفتنی نخواهد
که اگر این خواستی همی بایست که هرکس تن خویش بشناسد

خدای شناس بود و پس این رساله بمیانجی دانش نفس انسانی
انسان از رازهای نهانی آگهی بخشد که بیشتر کسان بدان راه نیابند
و مردم دانشور از آن بی آگهی مانند و از این روی بود که چون از
روح پرستش بمعرفت خدای تعالی با پیغمبر خود صلی الله علیه
و آله خطاب کند که یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی
و پس از آن فرماید و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و آگهی دهد که
بیشتر مردم از دانش نفس و حقیقت روح بهره نیابند و غافل
مانند و از آنچه گفته شد فایدت این رساله دانسته شود و اکنون
مقدمه خویش را بگوییم و فصول سه گانه و خاتمت رساله را
بپارسی نقل کنیم بدان بیان و بلاغت که همه کس را از آن بهره
و فایدت بود مقدمه در تعریف و اقسام نفس و هر چه
بدان پیوسته باشد و در اینجا چند مطلب است مطلب
اول در تعریفات بدانکه نفس را دو گونه شمرده اند
سماوی و ارضی و نفس ارضیه را هم سه گونه شمارند نباتیه
و حیوانیه حسیه و نطقیه قدسیه و این هر سه را سه بدینگونه تعریف کنند

کہ کمال اول الجسم طبیعی الی ذی حیوة بالقوة کمال اول آن بود کہ تنوع نوع کند
و صورت نوعیہ باشد و نفس ناطقہ منوع انسان و صورت
نوعیہ وی و کمال اول او بود و دیگر چیزہا از قبیل علم و قدرت
کمال دویم او نیند و بجسم کمال اول مجردات را از تعریف بیرون
کند و طبیعی صور اجسام صناعیہ را خارج نماید مانند صورت
سیف و سنان و آلتی برای بیرون کردن صور نوعیہ عناصر
و معادن بود کہ افعال اینہا بکار داشتن آلات صورت نبندد
و ذی حیات بالقوہ برای این بیان بود کہ افعال انسان و حیوان
و نبات و ادراک و حرکت ارادی و تغذیت و تنمیت و تولید
مثل ہمیشہ نباشد گاہ بالقوہ و گاہ بالفعل بود بر خلاف
نفوس فلکیہ کہ تعقلات و ادراکات و حرکات ارادی اینہا
ہمیشہ و بالفعل بود پس بدین قید نفوس فلکی از این تعریف
بیرون شود و اگر این قید را بر داریم این تعریف نفوس
چہارگانہ را فرو گیرد و قید آلی ہم از این نگسند زیرا کہ
گویند نفوس افلاک کلیہ را باشند و افلاک جزئیہ

وستارگان جمع دبر بر هر فلک کلّی بجای آلات بر آیند و این
تعریف عام بود و هر یک از نفوس را تعریف خاص نیز توان کرد
چنانکه گفته اند النفس النباتیّه کمال اوّل لجسم طبیعیّ
آلیّ یتغذی و ینمو فقط والحیوانیه کمال اوّل لجسم طبیعی آلی یحس
و یتحرک بالارادة فقط والانسانیة کمال اوّل لجسم طبیعی آلی
تعقل الکلیات و تستنبط الآراء والفلکیة کمال اوّل لجسم
طبیعی ذی ادراک و حرکة دائمین مطلب دوّم
در بیان قوای نفس و حواس ظاهره و باطنه و این را بچند بیان
باز گوئیم بیان اوّل در قوای نباتیّه و این نبات را چهار
گونه قوّت باشد اوّل غاذیه که برای بقای شخص بود دوّم
نامیه که شخص را بکمال رساند سیّم مولده که بقای نوع
بدان باشد و غاذیه قوتیست در تن که غذا را بشکل غذا
جوی بر آرد و آنرا چهار خادم بود اوّل جاذبه است
که غذا را بسوی اعضا کشد دوّم ماسکه که غذا را در عضو
غذا جوی باندازه مدت انهضام نگاهدارد تا کند سیّم

هاضمه که غذا را طبخ کند و مراتب هضم چهار بود هضم معدی که غذا در معده کیلوس شود و بصورت کشکاب ثخین بر آید و هضم کبدی که در کبد کیموس شود و آن اخلاط اربعه بود و هضم عروقیکه در اوردہ و جداول و سواقی و رواضع و عروق شعریه باشد و هضم عضوی که از هنگام ترشح دم بهت از فوهات عروق تا وقت انعقاد و مدت هر یک از این چهار هضم شش ساعت است تمام که بیست و چهار ساعت بود و چهارم دافعه که فضول غذائیه را به براز و بول و غیرهما دفع کند

و ناميه قوتی است که اجزای غذائیه را که از تغذیه بر افزاید درون اجزای اصلیه جسم مرکب برد و بر اقطار آن جسم بر نسبت طبیعی بر افزاید تا بکمال نشو و نمو رسد و اجزای اصلیه در انسان و بیشتر انواع حیوان آن بود که از منی خلق شود و در برخی از حیوان و نبات جاری مجرای آن بود

و مولدہ آن قوت باشد که جزئی از جسم باز گیرد و آنرا مایه شخص دیگر از نوع آن جسم یا جنس آن جسم قرار دهد و باده ازفلاسفه

قوا را چهار شمرند و چهارم را مصوره گویند و ارباب تحقیق
این گفتار را استوار ندارند که این صور عجیبه و دقایق
غریبه که در آفرینش آدمی و جانوران دیگر بکار رود و از قوتی دور
از دانش چگونه بر آید که لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم انا خلقناکم ثم صورناکم بیان دویم در قوی
نفوس حیوانیه که حیوان از اجرا اینها قوت بنود و آن بر سه گونه
باشد حواس ظاهره و باطنه و انید و را قوت مدرکه خوانند
و سیم قوت محرکه بود و اینحواس ظاهره پنج باشد اول
لامسه و اینکه اول آنرا شمارند از آن روی بود که اول قوت است
که نیز در حیوان پدید شود و نیز نسبت بجنس و هم بشخص حیوان
عموم دارد و حیوانی نیز اینا نیم که از این قوت بی بهره بود
و بشخص هر حیوان نیز اینقوت در بیشتر اعضای وی
پراکنده بود بر خلاف دیگر حواس که این عموم ندارند
دویم ذائقه و اینقوت را ایزد تعالی در عصبی نهاده
که بر جرم زبان مفروش و در اطراف وی پراکنده است

وناچار هست از رطوبت لعابیه که درمیانه باشد وچگونگی طعوم را
دریابد واگر رطوبت باید از هر چه طعوم است بی بهره باشد
تا چگونگی هر طعم ومزه را بیابد بیستم شامه واین قوت را در
دو زاید نهاده اند که مانند سر پستان زنان باشد واز مقدم دماغ
رسته وادراک میکند رایحه بکیف را چهارم سامعه وآن
قوتیست در عصب مفروش در مقعر صماخ که ادراک اصوات
کند بدینگونه که از کوفتن کوبنده وکندن کننده که بشدت و
سختی وزور کوبد وکنده شده وکوبنده با کوفته شده کننده با
کنده شده مقاومت وهمزدی کند جنبشی در هوا پدید شود
وبهوای نزدیکتر رسد وهمیرود تا بهوای مجاور صماخ
جنبش رساند وعصب مفروش از آن اثر یابد پنجم
باصره وآن قوتیست که خدایتعالی آنرا ودیعه نهاده است
در روح بخاری در مجمع النورین وملتقی العصبتین که دو
عصب میان تهی از غور دو بطن مقدم دماغ رسته اند و
از راست رسته بسوی چپ ودو آنکه از چپ براست آید

تا بهم

تا بهم رسند و در آنجا تجویف هر دو یکی شود و قوت باصره
از آنجا بگذرد و در اینحال آن عصب که از راست آمده بچشم چپ
آید و آنکه از چپ بچپ[?] گراید و صورت تصلیب پدید کند همچون
دو دال که پشت بهم کنند و نور بینائی از آنجا بدو چشم خانه
رود و ترکیب چشم از هفت پرده و سه آب بود آبی در میان دارد
که آنرا رطوبت جلیدیه گویند که آینه صور و اصل اجزای بصر است
و سه طبقه از پس و سه از پیش و نیز دو آب از پس و پیش و یک
طبقه که آنرا ملتحمه گویند مانند صدفیست که گوهر گرانبها در آن
باشد و هفت پرده و سه رطوبت چشم که اینهمه بده شمار پذیرد
اوّل طبقه صلبه است که از اطراف غشاء غلیظ قحف
که کاسه سر است رسته و درون قحف این غشاء غلیظ و غشاء
رقیق است که این هر دو را ام الدماغ گویند که بگرد جوهر
دماغ در آمده باشد دویم طبقه مشیمه است که از اطراف غشاء
رقیق و از عروق و شرائین بهم بافته شده و از بس عروق
بمشیمه و زهدان مانند همی آن طبقه و پرده شبکیه است که از

باطراف عصب میان تهی که از دماغ رسته ناشی شود وازپشت
رزجاجیه وجلیدیّه محتوی شود وازپیش بر عنکبوتیه چنانکه شبکه
صیدرا فروگیرد ونیز از عروق شبکیّه باشد چهارم رطوبت
زجاجیه است وآن صافی وغلیظ القوام سپید است وبسرخی
زند مانند شیشه گداخته وبر نصف اخیر جلیدیّه تا دایرهٔ اعظم از
آن اشتمال دارد وآنرا غذا همیدهد پنجم رطوبت
جلیدیّه است در نهایت صفا واشرف اجزای چشم است
ودیگر اجزاء کارکنان وسپرداران ویند وآنرا جلیدیّه
وبردیه از آن گویند که در قوام وصفا بتگرگ ویخ همی ماند
ششم طبقه عنکبوتیه است که در نازکی بنسج عنکبوت
ماند وز اطراف شبکیّه رسته ونصف ظاهر جلیدیّه را فروگرفته و
حایلست میان جلیدیّه وبیضیّه هفتم رطوبت بیضیه است
که در قوام وصفا به بیاض بیض همی ماند ودر پیش روی
جلیدیّه درآمده که نگذارد روشنائیهای زورمند
ناگهان برآن وارد شوند ونداوت خود آنرا تر وتازه

بدارد

بدارد و از خشونت عنبیه زیان نیابد هشتم طبقه عنبیه است
ظاهرش صلابت دارد که بقرینه اتصال باقیه و باطنش را لینی است
و خمل و پرز دارد و چشمخانه را از وصول فضول نگاهبانست و
بیضه را از تبدد باز میدارد و در میانش سوراخی است
مانند بن انگور که از خوشه کنده شود که نفوذ نور از وی بود و در رنگ
مانند سوره سیاهی زند نهم طبقه قرنیه است که صلب و شفاف
بود همچون شاخ سپید که تراشیدن نازک شود و از طبقه
صلبه بیرون تاخته نگاهبان طبقات و رطوبات شده و خود
همچون شاخ چهار طبقه دارد که اگر یکی را آفتی رسد باقی سالم
بماند و شفاف شده که حاجب نور را و خود نشود دهم طبقه
ملتحمه است و آن پرده غضروفی صلب است که از گوشت سپید
پرشده و چرب و نمکین است که چشم نرم و ملایم باشد و از
حرکت بسیار خشک نشود زیرا که نمک غلظ چربی کند و اینکه
گفتیم اندکی از بدایع فطرت و ودایع حکمت است که در چشم
بکار رفته والله هو الحکیم القدیر و در چگونگی ابصار سخن

گفته اند مانند انطباع و خروج الشعاع و غیرهما که هر یک مورد
چندین ایراد شوند و نیکوترین اقوال آنست که صدر المتألهین
قدس سره العزیز گوید که چون شرایط ابصار فراهم
شود نفس که از عالم ملکوت و قدرتست باذن قادر مطلق
تعالی شانه صورتی هم مانند آن صورت که در خارج باشد
در همه چیز انشا نماید که وی مظهر قدرت یزدانست بیان
دویم در قوای باطنه که مدارک جزئیه اند و اینها پنج
قوتند که با انضمام عاقله که مدرک کلیات معقوله است شش
شوند زیرا که هر چیز صورت بود یا معنی و معنی جزئیست
یا کلی و کلی یا مفهوم شاملست یا وجود محیط و این هر دو مجردند به
تجرید مجرد چون مفاهیم کلیات عقلیه و بدون تجرید مجرد که بخود
مجرد باشند چون عقول مفارقه و نفوس ناطقه قدسیه و
از صور تمام محسوسات خواهند از مبصر و مسموع و غیرهما و مدرک
معانی کلیه عاقله است که خود ذاتیست مجرد و مفاهیم معقوله
و عقول مفارقه و نفوس قدسیه همه را ادراک نماید و مدرک

معانی

معانی جزئیه وهم و حافظ آنها حافظه بود و مدرک صور حس مشترک
و حافظ آنها خیال بود و متصرف در معانی و صور بترکیب و تفصیل
متصرفه باشد و ما اینهمه را بشرح بیاریم اوّل حس مشترک است
که آنرا بتازی لوح نفس و بیونانی بنطاسیا گویند و وی
قوتی است که محسوسات پنجگانه را بمیانجی حواس ظاهره ادراک
کند و آنرا بوزیر پادشاه مانند کرده اند و دیگر حواس را بجاسوسان
که از اطراف ممالک آگهی باو رسانند و نیز آنرا بآبگیری ماند که از
پنج نهر آب کشد و چون ادراک محسوسات کند و نیز بسان آئینه
دو روی یکروی بسوی باطن دارد که صور خیالیه و ترکیبات
متخیله را دریابد حس مشترک باشد و بر وجود وی چند دلیل گویند
اوّل آنکه حکم کنیم که این شکر سپید شیرین بود و حواس
ظاهره این حکم نکنند زیرا که هر یک را بیش از یک حکومت نباشد
و عقل نیز نکند که حکومت وی در کلیات بود و سپیدی و
شیرینی یک شکر مخصوص کلی نباشد دوم آنکه نقطه و دایره
که از قطره نازله و شعله جواله احساس میشود در خارج وجود

ندارند حس دیگر باید که مبتدا خطی و گردش دایره در آن
مرتسم شود و از حد اول زایل نشده حد دوم را فرو گیرد سیم
گاه باشد که پاره صور تصور شود که در خارج موجود نباشد
چنانکه مبرسم در هنگام بیماری صور چنانکه همی بیند که تندرست
نه بیند و مردم بزرگوار که نفوس شریفه دارند و کرامات توانند
نمود در تندرستی صور نیکو بینند و آوازهای خوش شنوند
و پدید است که اینها در ظاهر نباشند و کلیت هم ندارند
که دریافت عقل باشند پس واجب کند که حس مشترک باشد
دوم قوت خیال است و وی قوتی باشد که حفظ صور نماید چه
آن صور که حس مشترک بمیانجی حواس ظاهره از بیرون دریافته
و چه آن صور که بنطاسیا از آن روی که گفتیم درون دارد از
ترکیبات قوت متصرفه در خزینه خیال سپرده و هر آینه
خیال جز حس مشترک باشد و دلیل بر وجود وی این بود که هرگاه
زید غایب باشد صورت وی در علم محفوظ بود سیم واهمه است
و آن قوتی باشد که معانی جزئیه را ادراک کند چون دوستی

زید

زید و دشمنی عمرو و این قوت در جانوران دیگر نیز باشد
چه گوسپند میداند که گرگ با وی دشمن است و موش عداوت
گربه را و گربه بیم و گریز وی را از خود میداند چهارم حافظه است
و وی قوتی باشد که هرچه وهم از معانی یابد او نگاهدارے
کند پس وی خزینه وهم است چنانکه خیال مر حس مشترک را بود
پنجم متصرفه است و آن قوتی بود که در صور و معانی ترکیب
و تفصیل کند مانند آدم دو سر یا بی دست و پا و همچون ترکیب
کتابت زید و حسن محبت و قبح عداوت و این متصرفه را اگر
وهم بکار برد متخیله گویند و اگر عقل بکار دارد مفکره خوانند
ششم قوت عاقله و آن قوتی باشد مر نفس انسانی را
که بدان ادراک کلیات معقوله کند و این نفس را دو گونه
قوت بود باعتبار تأثر وی از مبادی مفارقه که برتر
وی‌اند و تأثیر در زیردستان خود که نخستین را قوت نظریه
و عقل نظری گویند و دیگری را قوت و عقل عملی خوانند
و هر یک را چهار مرتبه بود مراتب نظری عقل هیولانی و

اول

و عقل

وعقل بالقوه بود که عقل درانمرتبه قوت صرف و هیولای محض باشد
که مانند آینه خالی از نقوش از تمامت صور معقولات خالی و
قابل انتقاشش و انعکاس صورت تمامت معقولات باشد
ونفس درانمقام صورت کمالیه نوع انسانست وهیولی عقل
وهرچه معقول است و استعداد آن دارد که صور تمامت
معقولات را در آینه هستی خویش به بیند دوم عقل بالملکه
بود که درانمرتبه عقل بدیهیات را دریابد و بدان کسب نظریات
کند صدر المتألهین قدس سره العزیز گوید این مقامی است
که برای نفس حاصل میشود و ملکه انتقال از اوایل بسوی ثوانی
واز بدیهیات جانب نظریات بمیانجی پدیدار شدن این
اوایل ازراه حواس و اندیشه و خیال ازیراکه درانمرتبه
مرنفس را توانائی و قوتی پدید شود که تواند صورت معقولاترا
از متخیلات و نظریات را از بدیهیات دریافت کند
و نفس درانمقام همانند کسی باشد که ملکه صناعتی دارد
که تواند آن صناعت را بکاربرد و در مقام اول هیولانی

باشد

باشد مانند کسی است که صنعتی را کسب کند و بدان کارگر
شود همچون کودکان که آغاز کارگری و یاد گیری آنها
بود سیم عقل بالفعل باشد و آنچنان بود که صورت
نظریات در لوح نفس انسانی منتقش باشد بدانگونه که اگر
شواغل بدنیه او را حاجب شود آنچه او را حاصل بوده از
خاطر فرو نگذارد و بکسب جدید نیازمند نباشد مانند
ارباب صناعات که بخویشتن تصرفات کنند و از استاد
کامل بی‌نیاز باشند چهارم عقل مستفاد بود و وی را
مرتبهٔ مشاهدهٔ معقولات باشد و همی بباید دانست که عقل
بسیط خود از دار قرار و عالم جبروت است و اگر متخلق
باخلاق الله شود از عالم جمع و مرتبه لاهوت گردد و آنرا
عقل مستفاد از آن گویند که وی را فایدهٔ تامه عظمی بود و مستفاد
از مفید که آن عقل فعال است و معلم ثانی فارابی گوید که
فیلسوفان عقل نظری را چهار شمرده اند بالقوه و بالفعل
و مستفاد و فعال و بالملکه را اعتبار نکرده زیرا که در میان

وی و هیولانی چندان تفاوت نیافته اند و این سخن و دیگر
سخنانکه از وی حکایت کرده اند صریح بود که نفس ناطقه
با عقل فعّال یکی تواند بود و در اینصورت اگر عقل
بالملکه را نیز اعتبار کنند مراتب عقول نظریه پنج شوند
و مراتب چهارگانه عقل عملی تجلّیه و تخلیه و تحلیه و فنا بود
اوّل تجلیه و آن تهذیب و پاکیزه نمودن ظاهر است
باستعمال نوامیس الهیه و شرایع نبویه و امتثال اوامر
و نواهی شرعیه دوّم تخلیه و آن پیراستن باطن است
از ملکات رذیله و اخلاق نکوهیده سیّم تحلیه و آن
آراستن خویشتن است بملکات حمیده و سمات رشیده
و اخلاق گزیده و صفات پسندیده که زیور جمال و وصف
حال روحانیین باشد بسبب ملکه اتّصال بعالم ایشان
چهارم فنا و آن یکبارگی گسستن از خویش و آویختن
حقتعالی بود که ملاحظه جمال و جلال وی کنند و نظر بر آن
مقصور دارند و فناء فی الله و بقاء بالله این را شمرند

وارباب عرفان که توحید را سه گونه گیرند توحید افعال
وصفات وذات برای فنا هم سه مرتبه گویند و هر یک را بنامی
خوانند اول محو و آن فنای افعال بندگان بود در فعل حق
که مضمون لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بوده دوم
طمس و آن فنای صفات کمال تمامت بندگان باشد
در صفات حق که مرد سالک هر علمی را در علم حق مستهلک
بیند و هر مشیت را در مشیت وی مستغرق یابد و هر
قدرت را در قدرت او منطوی داند و هر صفت کمال
دیگر که در بندگان بیابد در طی صفات وی تعالی مطموس
شمارد و این مضمون لا اله الا الله بود سیم محق
و آن فنای ذوات و وجودات باشد در وجود حق جل و علا
و تبارک و تعالی که عارف انوار وجودات را همه در نور
وجود او تعالی و تقدس فرو مرده شمارد مانند انوار ستارگان
که با پرتو آفتاب جهانتاب فرو میرند و نمودار نباشند
و این مضمون لا هو الا هو بود فسبحانه ما اعظم شانه و انار

برهانه و این بود آن مقدمه که بر خود نهادم که در آغاز این
رساله پایان کنم و کنون بر سر فصول سه گانه و خاتمت
روم و آنچه خواجه بزرگوار قدس سره العزیز فرموده بپارسی
بیارم **فصل اول** در بیان این است که گوهر نفس جز این
تن آخشیجی بود بدانکه نفس آن بود که بپارسی گویند من و بتازی
انا گویند و مردم دانشور را در حقیقت و معنی این لفظ گفتار
بسیار بود و بر خلاف یکدیگر همی گویند و بیشتر از مردمان
و بیشی از آنکسانکه در علم کلام سخن رانند گویند که حقیقت
انسان جز این بدن نباشد و ما فساد این گفتار بخواهیم
گفت و آنانکه وی را بیرون این بدن شمارند نیز سه گروه
باشند برخی آنرا تن و برخی تنانی دانند و پاره گویند
از تن و تنانی بیرون و گوهری روحانی و پرتوی
روز افزون است که بر دل انسانی بتابد و آنرا زنده
و پاینده بدارد و آلت اکتساب علوم و معارف فرماید
تا بانجام و فراز کمال انسانی رسد و آفریننده خویش را

بشناسند و کنه پروردگار آفریدگان پی برند و بدان پایه
شود که بازگشت سوی وی کنند که انا لله و انا الیه راجعون
و در رسته فرشتگان درآیند و آن نیکبختی بیابند که انجام پذیر نباشد
و اینکه گفتیم روش فیلسوفان الهی و دانشمندان بزرگ
و ارباب کشف و یقین بود که از این تن آخشیجی بیرون شده بانوار
یزدانی پیوسته و گوهر نفوس خود را در آن مقام منیع و پایه
رفیع دیده اند و ما بر درستی این روش چند برهان بیاریم برهان
اول هر خردمند دانش پژوه که در خویش بنگرد بخواهد
دانست که هر چند روزگار شمرده و زندگانی کرده است هستی و خودی
و وی از جای نرفته و بر گونه خویش بمانده است و بیشتر گونه
و حالات پیشتر خود را بیاد همی دارد و خودی و روان خویش را
بیند که از آغاز تا انجام همی پاینده و کاهش و فرسودگی
نیافته است و اجزای تن او پاینده نباشد و همی بکاهد و فرسوده
شود و اگر چندگاه خورش نیابد که تدارک آن کاهش کند و
بدل آنچه از تن او برفته باز جای آرد این بدن هر آینه نماند زیرا

که بدن گرم و تر بود و چون سورت گرما در مایه تری راه کند آنرا
همی بکاهد تا یکباره فرسوده و نابود کند نبینی که هرگاه آبرا
بآتش گرم کنند گوهر آب تبدیل صورت کند و سبک سوی
بالا گراید و بخار و هوا شود تا آنکه از گوهر آب اثر نماند و نه بینی که
اگر یک دو روز خورش نیابی نیمی از تنت فرو شود پس هر آینه
دانسته باشی که هرگاه بیست سال بدین بگذرد اجزای تن
وی تمام رفته باشد و بدل آن بیامده و از آنچه در آغاز بوده
چیزی نمانده است و خود همی داند که نفس و ذات و حقیقت و
روان او در آن مدت بلکه در تمام روزگار عمر و زندگانی
پاینده و داشته و کاهش و فزایش و تغییر و تبدیل نیافته است
و از این جا روشن شود که نفس و ذات انسانی جز این بدن
و اجزای آشکار یا نهانی وی بود و این برهانی بس نزدیک
باشد که فتح ابواب غیب کند زیرا که گوهر نفس از حواس و اوهام
نهفته و غایب باشد پس هر که این برهان را درست بداند و دریافت
کند آنچه از او غایب و نهفته باشد دریابد برهان و عیان

هرگاه انسان در امری مهم فرو شود در آن هنگام خودی
خویش را حاضر بیند و همی گوید من چنین کردم و چنان گفتم با آنکه
از بس در آن کار فرو شده از تمامت اعضا و اجزای بدن
غافل و بی آگهی مانده پس در این هنگام آنچه را حاضر بیند و آنرا
داند و از آن گوید جز این بدن باشد برهان دیگر گاه بود
که انسان گوید فلان را بدیده خود بدیدم و آنچیز را بخواستم با آنکه
آن چشم پوشیده هم با گوید بدست گرفتم و بپای رفتم و بزبان گفتم
و بگوش شنیدم و در آن فکرت و اندیشه نمودم و آنرا بتو همه
در آوردم و هر آینه بدرستی میدانیم که این گوهر انسانی چیزی
باشد که این اندیشه و گمان و دانش و بینش همه از آن گوهر بیش
برزاید و بدین کالبد رو کردار و شنوائی و گفتار همو گراید و مجمع و
مصدر این صفات و افعال همی بود و از بدن و اجزای تن
اینکار بر نیاید پس هر آینه آنچه انسان بگفتن من و انا بدان
اشارت کند تن و اجزای تن نتوانند بود و پس از تمامت
این براهین دانسته شود که آنچه بیرون از این تن است جسمی و بدنی

محسوس در انسان جمع در وابتی باشد که تن با تنانی یعنی
پاینده باشد که اگر یکی از این دو بود کاهنده و رونده
و در خورد آن خواهد بود که نباشد و ناچیز گردد چنانکه بدن
چنین باشد و از آغاز تا انجام زندگانی نپاید و اکنونکه
دانسته شد که تن و تنانی شوا ند بود نیکو روشن شود که
گوهری روحانی و پرتوی پاک یزدانی باشد که بر این کالبد
محسوس که استعداد مزاج انسانی پذیرفته افاضت یافته
و بتافته است و در کتاب خدا تعالی گوید فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی بدین معنی اشارت کند که تسویت
آن باشد که بدن مزاج انسانی گیرد و بدان استعداد
آن پذیرد که نفس ناطقه با وی علاقه جوید و از من روحی
اضافت این نفس بخویش خواهد که گوهر روحانی و
پرتو یزدانی بود و تن تنانی نباشد فصل دوم بر
در بیان اینست که چون بدن از هم ریزد نفس انسانی
زیان نرسد و همیشه باشد و نابود نگردد بدانکه

تن

گوهر نفس انسانی

گوهری

بدانکه گوهر یکه انسان حقیقی بهو هست پس از مرگ آدمی نابود نشود
و چون این تن را بگذرد گسسته نگردد و چنانکه آفریننده
و پدید کننده آن را پایندگی جاوید بود او نیز پاینده
زیرا که گوهر وی را از مایهٔ تن توانائی برافزون بود و از
آنکه این بدن را وی جنبش دهد و تدبیر کند و دست در آن
برد و آن را بپای بدارد و بدن از وی گسیخته و جدا بود
و در زیر امر و تابع ارادت او بود و چون دوری او
از بدن هستی بدن را زیان رساند که روزگاری دراز

پیدان

پس از مردن هستی تن بجای بود نفس و انانیز اوازیر
بود که دوری تن آنرا زیان نکند و چون نفس از
مقولت جوهر است و علاقه و همراهی او با بدن از
مقولت مضاف باشد و اضافت عرض و از سایر
اعراض ضعیف‌تر بود از زیرا که هستی اضافت
بموضوع تنها تمام نگردد و بمضاف الیه نیز نیازمند
بود چگونه تواند شد که جوهر یکه بخویشتن پاید از تن نابود

پاینده نابود
شود

شدن ضعیف تر عرض نابود شود چنانکه اگر کسی مالک
ملکی بود که در آن تصرف کند هرگاه آن ملک نابود
شود و نماند نشاید گفت که مالک نیز نابود شود و نماند
و از اینجا بود که هرگاه انسان در خواب شود هر چند حواس
دانشمندیهای او سست و از کار باطل ماند و مانند
مردگان افتاده باشد که النّوم اخ الموت و با این
حالت در خواب همی بیند چیزها و شنود و بجا بیا
ورد و آید و در خوابهای درست امور نهفته دریابد که در
بیداری نتواند و این برهانی بس روشن است بر آنکه
نفس انسانی را بدین بدن حاجت نباشد بلکه علاقه و همراهی
تن را توانش کند و چون تن را رها کند توان بیابد پس
هرگاه بدن بمیرد از هم فرو ریزد و شاهباز نفس
از این قفس و زندان رهائی یابد اگر بفرزانگی و
دانشوری و نیکوکاری آراسته باشد پرتو انوار خدائی
و فروغ عالم سروشان و روشنائی ملائکی او را

بسوی خود کشند چنانکه کوهی بزرگ از آهن ربا سوزنی خرد را
بخود کشد و آرامش و سکون بر آن نفس فرو ریزد و آسوده گی
تمام وی را فرو گیرد و از ملأ اعلی او را ندا کنند که
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی **فصل سیم** در مراتب
نیکبختی و بدحالی نفس آنگاه که بدن را فرو گذارد و از وی
جدا بماند بدانکه نفس انسانی را بیرون از سه روش نباشد یا در
دانش و کردار که بتازی علم و عمل گویند بپایان فزونی رسد
یا یکی را بپایان رساند و از دیگری بکاهد و این هر سه روش در
کتاب کریم یاد شده که فرماید و کنتم ازواجا ثلثة فاصحاب
المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة
والسابقون السابقون اولئک المقربون پس گوئیم که سابقون
آنکسانند که تکمیل مراتب علم و عمل کرده و کردار نیکو بپایان
برده اند و این کسان را در آن جهان پایهٔ بلند باشد که بعالم
عقول پیوسته شوند و از آنکه با آلایش اجسام قرین باشند

ویا با نفوس افلاک که نیز رتبت بلند دارند همراه شوند دور مانند و مقام رفیع و محل منیع جویند و یابند و اصحاب یمین میانجی بوند و در میانه روند که از عالم تغییر و استحالت برتر شده و با نفوس فلکی اتصال یافته و آلوده عالم عناصر و اخشیجان نشده و دریافت نعیم مقیم کنند و بحور و قصور رسند و خورشهای گوارنده خورند و آن لذات یابند که شوان ستود چنانکه حدیث قدسی وارد است که اعددت لعبادی ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و این مردم میانه روی را هم شاید که کاربدان کشد که رستکاری بزرگ یابند و پایه بلند بر روند و در عالم انوار فرو شوند و بدرجه سابقین رسند از آن پس که روزگاری بگذرانند و بپایان رسانند و اصحاب شمال را جایگاه پست بود که در مطموره طبیعت بمانند و در چاه های تیره و تاری اضداد اسیر و زبون شوند و در تک دریای اخشیجان فرو شوند و در زندان دار البوار جهنم

جهنم یصلونها فبئس القرار جای کنند و این مردمند
که بویل و ثبور مالک دوزخ را بخوانند و در جواب کلمهٔ
عذاب شنوند و اینست مراتب ارواح شریفه که زبان وحی الهی
آنرا صحیح شمرده و فیلسوفان کامل بدان راه بپای برهان قویم
سپرده اند **خاتمه** در بیان عوالم سه گانه است
که عقل و نفس و جسم بود و پایگاه موجودات از پیشگاه حضور
حضرت باریتعالی تا فرودین پایه هستی بدان ترتیب که از نزد
وی جل و علا فرود همی آیند پس بگوئیم که نخستین چیزیکه آفریدگار
آن را بیافرید جوهری روحانی و پرتوی یزدانی بود که تن و مایه
نداشت و بخود برپای بود و خویشتن را همی بدانست و آفریدگار
خویش را بیافت که عقل محض بود و فیلسوفان فرزانه و دانش
وران یگانه این گفتار را استوار داشته و همدل و همزبان آنرا
بدرستی ستوده اند و پیغمبران که راستگوئی در سرشت ایشانست
بر آن گواهی داده اند و پیغمبر برگزیده تازی زبان و خاتم
پیغمبران فرمانید که اول ما خلق الله العقل ثم قال له اقبل

فاقبل

فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتی و جلالی ما خلقت
خلقا اعز علی منک بک اعطی و بک آخذ و بک اثیب
و بک اعاقب و این عقل سه گونه تعقل فرمود اول
آفریننده خود را بدانست دویم ذات خویش را
که بوی تعالی شانه واجب باشد دریافت نمود سیم این را
بدانست که بذات و خودی خویش ممکن همی بود و از دانش وی
آفرید کار خویش را عقلی دیگر نگار هستی یافت چنانکه چراغی
از پرتو چراغی برافروزد و از دریافت ذات خود که بوی تعالی
واجب شد نفس صورت هستی گرفت که هم مانند عقل جوهر
روحانی باشد مگر اینکه در پایه فرود عقل بود و از تعقل ذات خویش
که بذات خویش ممکن باشد گوهری تنامی که فلک اعظم و
بزبان شریعت عرش عظیم گویند هست شد و پدید آمد و این نفس
بدین تن علاقه گرفت و آن را نفس کلیه خوانند که این تن را که
فلک اعظم بود جنبش همی دهد و بگرد خود بگرداند چنانکه بدن
و روان کالبد را جنبیدن فرماید و این جنبش را که نفس

کلیهٔ فلک زهست حرکت شوقی گویند شوق عقلی بسوی عقل
نخست که آفریدهٔ نخستین است و این عقل نخست نیز
خرد گردون برترین گشت که مطاوعت وی اختیار نمود
پس آنگاه از عقل دویم بدانگونه که گفتیم خرد و نفس و تن پدید شد
و آن تن گردون دویم است که فلک ثوابت گویند و زبان
شریعت آنرا کرسی همی گوید و نفس دویم علاقه بدان گرفت
و خرد دویم نیز مراورا شد و از خرد سیم هم عقل و نفس و تن آن
که فلک مشتری و نفس وی بود و خرد سیم هموارا گشت و بدین
روش تا گردون ماه و عقل و نفس وی پدیدار گشت و
خاتمت عقول عقل دهم خرد جهان عناصر و چار آخشیج
باشد که از سطح مقعر فلک ماه آغاز کند و بکرهٔ خاک رسد
و این آخشیجان چارگانه آتش و باد و آب و خاک بود که سه
فرزند زایند و آن کانی و رستنی و جانور باشند و جانور را
بس انواع بود که یکی از آنها انسان است که تواند بپایه بلند
رسد و بابال فرشتگان پران شود و از ایشان برتر

پیه دو بر کنگره عرش نشیمن جوید و جاوید بپاید هر گاه در
در دانش و کردار نیکو با ایشان هماننده گی جوید و نیز می
شاید که از درندگان و چرندگان فروتر افتد و بستی پایه
ترو تهی مایه تر گردد و این آنگاه باشد که خوی اینجا نوران
گیرد و اخلد الی الارض واتّبع هواه وکان امره فرطاً
که در زمین طبیعت پای بست شود و پیروی هوای النفس
کند و آنرا از حد و اندازه بیرون برد و آن خوی ستوده
که وی را بپایه بلندتر کشد و با سروشان عالم قدس همرازنو
نشاند چنان باشد که در شهوت و غضب که خواهشمندی و خشمناکی
بود از افراط که فزایش و تفریط که کاهش بود کناره گیرد
و میانه روی پذیرد در شهوت شره که فزایش و خمود که کاهش
آن بود رها کند و عفت را که میانه رویست گزنده فرا رد
و در غضب از بیباکی و ترسناکی که فزایش و کاهش خشمناکی
باشد بگذرد و دلیری و شجاعت گیرد که میانه افراط و تفریط
بود و نیز در معیشت حکیم باشد که در میان خویشتن و
دیگران

ودیگران تدبیر نیکو کند و هرکرا زیردست خود بیند درست
راه برد و نیکو نگاه دارد و این گونه حالت یا در میان زن
و شوهر و فرزندان و پدر و بندگان خداوند باشد و آنرا
تدبیر منزل گویند و یا در میان کدخدای دهی و امیر شهری
و پادشاه کشوری و مردم آن ده و شهر و کشور بود و آنرا سیاست
مدن خوانند و این حکمت سرپرستی و پایداری زیردستان
نیز میانجی گربزی و کولی باشد که گربزی طرف افراط و فزایش و
کولی که بلاهت بود جانب تفریط بود و کاهش و این حکمت
جز آن حکمت است که علم باخلاق بود و هرچند هر دو را حکمت
عملی دهند زیرا که علم اخلاق چندانکه برافزون گردد نیکوتر بود
و عالم بدان را برتر کشد و سوی بلندی رتبت و مقام برد
و این یکی اگر از میانه‌روی یکپایه برتر رود بسوی افراط گراید که گربزی
باشد یا فروتر آید بتفریط کشد که کولی و ابلهی بود و این
سه خوی ستوده را که عفت و شجاعت و حکمت بود عدالت
دهند و هرکه خویشتن را بدین هر سه خوی آرایش نیکو دهد

وهم حکمت نظری که علم بحقایق اشیا بود بداند دانش وکردار
خوب را بانجام برده و در زمرهٔ السابقون السابقون درآمده باشد
و در اینجا نیکو نماید که برای حکمت نظری حدی گوئیم و تعریفی
نمائیم و دانستن حقایق اشیا را اندازهٔ پایان گیریم که کمتر از آن
نشاید تا هرکس بدان مایهٔ دانش بهره مند شود در یافت این
نیکبختی کند و در رشتهٔ سابقین درآید و آن تعریف اینگونه
شاید که همی باید انسان بوجود واجب تعالی شانه دانا باشد
و صفات جمال و جلال و نعوت بزرگی و کمال وی را
بشناسد و او را از تشبیه تنزیه کند نه وی بچیزی ماند و نه چیزی
بمانند او باشد و عنایت وی را بتمامت مخلوقات بداند
و احاطت علم او را بکائنات و قدرت ویرا بمقدورات
ادراک نماید آنگاه بداند که هستی اشیاء از نزد او بیاغازید
و نخست جانب مبدعات و جواهر عقلیه بتاخت پس آنگاه
بسوی نفوس کلیهٔ روحانیهٔ فلکیه گرائید و از آن پس
طرف عالم سماویه گرفت و سرانجام روی باخشیجان چها

مردم دانش پژوه از فیض فضل باری تعالی نومید نباشند و بدرستی که
صح

گانه

کانه و اجسام عنصریه آورد و نخست بسایط را پدید آورد و آنگاه
مرکبات را از کانی و رستنی و جانور صورت آمیزه و ترکیب
پوشانید و چون اینهمه بدانست که هر نفس انسانی را در خزینه
خاطر در آرد و اوصاف وی را دریافت کند و بداند که او تن
و تنانی نیست و چون بدن از هم فرو ریزد او جاوید بماند
و در نعیم مقیم یا گرفتار عذاب الیم باشد پس هر که اینمایه دانش
بود و آنچه بر شمردیم باجمال یا تفصیل بداند بدین سعادت
و نیکبختی بهره ور باشد که در زمره سابقین محسوب شود و بهر
اندازه که از علم و عمل خود بکاهد یا فزونی گیرد در مقام
و رتبت و قرب و منزلت او در حضرت خدا تعالی کاهش
یا فزایش خواهد بود و از اینجاست که دانسته شود که سابقون دو
گروه باشند یکی آنکسانکه در علم و عمل رتبت کمال یافته و دیگری
آنانکه از ایشان فرو مانده اند گروه نخستین را کاملین و آن دیگرها را
متوسطین گویند و مردمیکه در علم و دانش بنهایت رسیده
و در عمل کمال نیافته اند روزگاری بس دراز از عوالم علویه

محجوب مانند تا از آنچه در روزگار زندگانی خویش از کردار
نکوهیده داشته اند و بر لوح نفوس و آینهٔ قلوب آنها نقوش
کریه و صور قبیحه منقش و مرتسم شده منسلخ شوند و آن صور
و هیئات ناهنجار از الواح و ارواح و مرائی وجودشان برکنده
شود و در جای آنها نقوش خوب روحانی و صور نیکوی نورانی
نگار گیرد و پیرنگ پذیرد و بمقام قدس و طهارت برشوند
و بدرجات روحانیین صعود کنند و برتبت سابقین رسند
و بدان گروه اتصال یابند و آن مردم که در کردار و عمل بمنتهات
رسیده و از علم و دانش بهره درست ندارند نیکونه کسان
زاهدان و پرهیزکاران و پیروان ظاهر شریعت پیغمبرانند
که کردار نیکو و ایمان بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و روز
قیامت دارند و اوامر و نواهی پیغمبر از بقبول تلقی نمایند
و از حقایق علوم و اسرار معارف و رموز تنزیلات
الهی و کنوز تأویلات نامتناهی حظ وافی و بهرهٔ
کافی ندارند نیکونه مردم هرگاه این بدن عنصری تن اخشیجی

وکالبد